Adab. Kabul
Vol.17, No.5, Qaws-Jadi 1348
(November-December 1969)

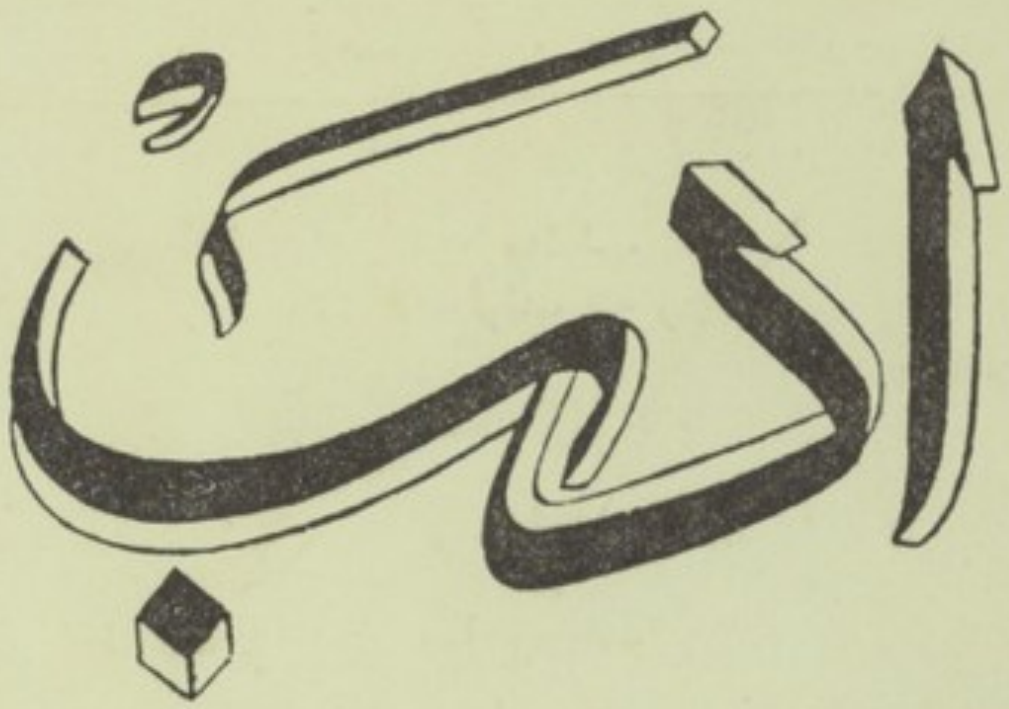

نشریهٔ دو ماههٔ دری پوهنځی ادبیات و علوم بشری
پوهنتون کابل

مدیر مسؤول: قیام الدین راعی

شمارهٔ پنجم سال ۱۳۴۸

هیئت تحریر

پوهاندمیرامان الدین انصاری — پوهاندغلام حسن مجددی

پوهاندد کتورعبدالاحمدجاوید — پوهاندمیر حسین شاه

پوهنوال علی محمد زهما — پوهندوی محمدرحیم الهام

مطالب

عنوان	مؤلف یامترجم	صفحه
انواع ادبی	پوهنیار قیام الدین راعی	۱
راجع به روابط تفکرو ...	پو ها ند مجد دی	۱٤
میرزاعبدالقادربیدل و افغانستان	سنا تورحسینی	٤۱
هنراسلامی	پوهاند داکتر علمی	٦٤
بوسه (داستان)	مترجم پوهاندانصاری	۷۲
دماغ آسمان (شعر)	ابوالمعا نی بید ل	۸٦
قامت رعنا »	ملک الشعراء قاری	۷۸
چشم بیمار »	» » بیتاب	۸۸
جریدهٔ ادب آگهان	استا د بسمل	۸۹
زیباروی گدا	محمود فار انی	۹۰
ادب محلی هز ار گی	شاه‌علی اکبر شهر سنانی	۹۲
نقد در امه	مترجم پوهیالی ها شمیان	۱۰۷
ادب دری در سرزمین های دیگر	شاعران تاجیک	۱۱۸
نقدآثار :		
شرح نسخهٔ خطی یک تفسیر ...	مترجم پوهنیار عبدالقیوم قویم	۱۲۳
درگذشت هانری ماسه خدمتگزار ...	دکتور روان فرها دی	۱٤٥
استاد هانری ماسه از ...	شاه‌علی اکبر شهرستانی	۱٤۹
DARI FOLK ...	Hafizullah baghban	P.I

ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی ، انتقادی

سال هفدهم | جدی ۱۳۴۸ | شمارهٔ (پنجم)

از مباحث نظریات ادبی

انواع ادبی

تمام آثارادبی، هر کدام یکی ازانواع ادبی را شامل است ، وبرعلاوه انواع ادبی مختلف در تشکل کر کترها، صحنه سازی ها وروش استعمال زبان،هر کدام مشخصهٔ جداگانه را حایز میباشد ،بنابران تحقیق‌در ایجاد وتکامل‌انواع ادبی وطبقه بندی مشخصات آن ، بمنظورادراك واقعی در رابطهٔ موضوع (محتوی) وشکل درآثارادبی نهایت مهم وارزشمند است .

طبقه بندی انواع ادبی :

تشکل وتکامل‌انواع‌ادبی :

انواع ادبی یکی ازعوامل اشکال ادبی وصورت مشخص آثار ادبی است .

هر گونه محتویات فکری آثار ادبی باید در خلال یکی از انواع ادبی ارائه شود؛ آثار ادبی که عاری از یکی از انواع باشد، هرگز وجود ندارد. در تاریخ تکامل ادبیات، انواع ادبی متعدد و مختلفی ایجاد شده است. مانند: حکایات، حماسه، اشعار غنایی، اشعار تمثیلی، داستان کوتاه، داستان متوسط، داستان دراز (ناول)، تراژیدی، کمیدی، درامه، نثر، ادبیات ژورنالستیک وغیره. اگر تمام این انواع را روی نوعیت اصلی هریك ارزیابی کنم، میتواند به چند نوع بزرگ طبقه بندی گردد. برعلاوه ایجاد و تطور تمام انواع ادبی اساس اجتماعی و قواعد تکامل ذاتی خود را حایز است.

ادبیات محصول انعکاس زندگانی اجتماعی معین در مغز نویسنده است، انواع ادبی بحیث یکی از عوامل مهم اشکال ادبی، تشکل آن نخست از همه بوسیلهٔ زندگی اجتماعی معینی تثبیت میگردد. تکامل زندگی اجتماعی ایجاب میکند، انواع ادبی که میتواند موضوعات آن گونه زندگی را منعکس گرداند، بوجود آید؛ برعلاوه شرایط تکنیکی و عوامل دیگری که در مراحل معینی از تکامل جامعه ایجاد میشود، بر تشکل برخی از انواع ادبی مؤثر واقع میگردد. یکی از تیورسین های ادبی و فلسفی اروپا میگوید: ((هر گونه حکایات و افسانه ای در خلال تخیل، بمنظور تسخیر، استخدام و استفاده از طبیعت تشکل میپذیرد، همینکه نیروهای طبیعی بطور واقعی و آفاقی تسخیر گردید، حکایات نیز از میان میرود.)) بنابران باتغییر شرایط در زندگی اجتماعی، اشکال ادبی نیز خواه ناخواه به تغییراتی اندر میشود و مطابق هریك از شرائط زندگی و دوره های معین تاریخی، اشکال تازهٔ که ارائه دهندهٔ چهرهٔ اصلی و واقعی آنگونه زندگی و دوره ها باشد، بوجود می آید. ایجاد ادبیات ژورنالیستی با اشکالی که امروز مشاهده میکنیم، یکی از خصوصیت های زمان ماست. روزنامه ها، جراید و مجلات گوناگون که امروز در سراسر جهان انتشار می یابد، با ایجاد صنعت چاپ

ارتباط ناگستنی دارد. یعنی میتوان گفت که بوجود آمدن چاپخانه هاوماشین‌های چاپ خود تأثیربزرگی درچهره ادبیات بوجودآورده است . بنابران پیشرفت وانکشاف ساینس وتکنالوجی باتغییری که‌درشکل ومتحوی آثار ادبی بوجود می آورد، باعث ایجاد انواع جدید ادبی میگردد .

تشکل انواع ادبی برعلاوه که اززندگی اجتماعی متأثر است، ازتواتروریفورم عنعنات ادبی ،تجارب ابداعی نویسنده وتنورنیروی تخلیقی نیزاثرمی پذیرد . قدیمترین نوعی که درادبیات هریك ازاقوام جهان بوجود آمده ، همانا شعراست، که درمراحل بعدی داستان وادبیات‌درامه‌یی آهسته آهسته روبتکامل رفته است . این وضع ازیك طرف توسط تکامل وغنای زندگی اجتماعی تثبیت میگردد، واز طرف دیگر باپیروی نویسنده ازعنعنات ادبیات گذشتگان ، تکامل تجارب ابداعی وبروز دادن نیروی تخلیقی وی جدایی ناپذیراست . اگرنویسندهٔ یکدوره نتواند ، میراث ادبیات باستانی را اساس قرارداده و مدت طولانی تجارب ابداعی خود را تقویت کند، ویانتواند مطابق خواست زمان ، خصلت ابداعی خود را بطور کامل بروزدهد، بدین ترتیب ، انواع جدید ادبی نا ممکن است که بوجود آید ؛ خواه داستان دراز(ناول)باشد یامیانه ویاکوتاه ویادرامه های طولانی وانواع دیگرادبی. تمام اینها تنها میتواند تحت شرایطی که دربالا ازآن ذکررفت ، تشکل یابد وتکامل کند. طوریکه درتاریخ ادب دری قدیمترین انواع ادبی که به‌دست آمده، همانا‌شعر ونثراست ، که درین میان بخش شعر برازنده ترو بیشتر ازآثارمنثوردرتذکره ها ضبط وقیطگردیده است . درخلال آثارشعری بازهم مهمترین نوعی که ازآغازشعر دری تاقرون چهاروپنج هجری جلب نظرمیکند ، همانا قصیده است؛ چنانکه انواع مهم دیگرشعرمانند غزل ومثنوی دردوره های کاملاً بعدی بوجودآمده وتکامل کرده است .گذشته ازینها داستان با اقسام مختلف آن نیز کاملاً درزمانه‌های اخیر

ایجاد شد ودرامه که وجه تقلیدی آن در ادب ما بیشترست، کاملاً از ابداعات عصر خود ماست . تا اینکه برسیم به شعر نو یا (شعر آزاد) که آنهم با صبغهٔ تقلیدیش فرزند جوان همین زمان است ، که فعلاً مسیر تکامل وتطور خود را میپیماید . آیا رابطهٔ اینگونه تکامل وتطور انواع ادبی را با تکامل زندگی اجتماعی ، وتکامل ارائهٔ مهارت های هنری میتوان نادیده گرفت؟ هرگز نه. ایجاد وتکامل وتطور انواع ادبی را جدا از شرایط زندگی اجتماعی وبصورت مجرد ارزیابی و مطالعه نمودن ، بعینهٔ همانست که چشم را ببندیم وازوجود جهان انکار کنیم .

نویسنده روی ضرورت اینکه باید زندگی اجتماعی معینی را انعکاس دهد، باید بانظر انتقادی ابداعات وریفارم های خود رابراساس میراث ادبی باستانی پی ریزی کند ، ازینجاست که نویسنده میتواند بطور پیگیر به تشکل انواع جدید ادبی موفق آید ؛ همزمان بآن میتواند تغییر وتحول انواع ادبی موجود رانیز تسریع سازد .

همانطوریکه تغییر وتحول زندگی اجتماعی برایجاد وتطور انواع ادبی ، تأثیر مستقیم دارد ، بنابران باغنای مداوم زندگی اجتماعی وتجارب ابداعات هنری بر غنای انواع ادبی نیز افزوده شده وتنوع آنرا بیشتر ساخته است . درخلال مراحل تکامل ادبیات، بعضی ازانواع ادبی که تحت یکسلسله شرایط خاص تاریخی بوجود می آید ، باتغییر وتطور آن شرایط ، ازمیان میرود؛ علت ازمیان رفتن آنگونه انواع ادبی روی این اصل استوار است ، که تنها مورد علاقمندی عدهٔ خاص ومحدودی از افراد جامعه قرار داشته وتنها آرمانهای آنانرا تحقق می بخشد . درمقابل ، انواع ادبی که باذوق اکثریت جامعه مطابقت بهم رساند وممد آرزوهای اجتماعی آنان قرار گیرد، بابوجود آمدن انواع جدید ادبی ، آنگونه انواع ادبی نیزازمیان نمیرود ، بلکه درخلال اصلاحات معینی به تکامل پرارجی نیز نایل میگردد . این خصوصیت در ادبیات تمام جهان وجود دارد .

درادب دری نیز مثال اینگونه تغییرات و تطورات زیاد است . قصیده که شاخهٔ از نوع ادبی شعر است، در تاریخ ادبیات دری روی هدف های خاص بوجود آمده و تکامل کرده است. مهمترین محتوی و موضوعی که از خلال قصاید قصیده سرایان بزرگ ادب دری به دست می آید، همانا مدح است. ساختمان قصیده یعنی پنج رکن آن(۱) نیز طوری تشکل یافته که سخن شاعر همه متوجه ممدوح میگردد . بنابر آن قصیده سرایی در ادبیات قرون ۳ـ ٤ و ٥ بطور خاص و در ادبیات دوره های دیگر بصورت عمومی یکی از ضرورت های بوده که روی خواسته های سلاطین آنوقت بوجود می آمد. عنصری، فرخی، عسجدی و دیگران با ایجاد قصاید و بخصوص قصاید مدحی خود میتوانستند بدربار سلطان محمود تقرب جویند وصلات ویرا دریابند . بنابران هر قدر علاقه سلاطین از شعر و شاعری کمتر شد ، بازار قصیده سرایی نیز سرد گردید و علت بوجود آمدن انواع جدید ادبی مانند غزل شد . روی این اصل اگر قصیده سرایی مورد علاقه و پسند اکثریت مردم واقع میشد، در تحت هرگونه تغییر و تطوری باز هم میتوانست موجودیت خود را حفظ کند . ازین جمله است غزل، که از قرون پنج و شش تا امروز در ادبیات دری مقام ارجمند دارد و تا امروز نیز شاعران غزل سرا چه در افغانستان و چه در محیط های دیگر دری زبان رقم بیشماری را تشکل میدهند. علت عمده آن ، همان راه یافتن غزل در میان جامعه و موفق بودن آن باذوق اکثریت مردم است؛ حتی آنکه سواد ندارد مطابق ذوق زیبایی پسندی و هنری خود میتواند غزل بسر آید و یا کم از کم غزلی چند ازبر کرده باشد ، مثال این وضع درادب ما کم نیست .

بنابران ایجاد انواع جدید ادبی هرگز به اساس نابودی کامل انواع کهنه استوار

---

(۱) پنج رکن قصیده عبار تست از : ۱ـ مطلع ۲ـ تغزل ، تشبیب یا نسیب ۳ ـ گریز ٤ ـ مدح ٥ ـ دعائیه یاشریطه .

نیست، انواع قدیمی و کهنه ادبی همینکه در ارثه او اقعیات حایز مزایای خاصی باشد میتواند مدت طولانی دوام کند و بر علاوه متکامل گردد. باحرکت و پیشرفت زمان، تنوع وغنای انواع ادبی کاملاً یك امر طبیعست.

تشکل انواع گوناگون جدید ادبی درمسیر تاریخ درنخستین مراحل خود، در بین عوام ایجاد شده است ومردم عامی دوره های باستان در واقع موجدین اصلی انواع ادبی شناخته میشوند. مگر باگذشت زمان و تغییر و تحولی که درزندگی اجتماعی مردم بوجود آمد، منتج بآن شد که حد فاصل میان کارجسمی و کاردماغی یافکری بوجود آید. درین تقسیم، کارجسمی به مردم عام تعلق گرفت و کارهای ادبی نصیب روشنفکران جوامع گردید. (۱)

درقسمت هنر نیز صفحات تاریخ مشاهد همین حقیقت است وطوریکه درمحیط خود مشاهده میکنیم، حتی تابیست سال پیش هنر بخصوص موسیقی ورقص به گروه های پایین اجتماع مربوط بود، مگر آهسته آهسته درمحافل روشنفکران راه یافت وحتی جزیی از کارهای تفریحی و تفننی اینگونه فامیل ها قرار گرفت. مگر این حقیقت قابل تذکر است که ادبیات وهنر باراه یافتن در گروه های بالاتر اجتماع به تکامل پرارجی نایل شده ونیروی الهامی آن تقویت یافته است.

درین میان انواع ادبی را نیز میتوان سراغ کرد که توسط مردم عام بوجود آمده، تکامل کرده و تاامروز نیز وجود دارد. مثال اینگونه انواع ادبی در ادب دری همانا دو بیتی ها، ترانه ها وداستانهای است که به توارث تاحال باقی مانده وگنجینهٔ پرارزش ادب عامیانه دری را تشکل میدهد، که این خود مستلزم تحقیق و تتبع عمیقتر ومنسجم تر میباشد.

---

(۱) این موضوع به تفصیل درشمارهٔ ۵-۶ سال ۵، تحت عنوان (ادبیات وزندگانی اجتماعی) از نویسندهٔ همین سطور چاپ شده است.

بطور کلی انواع ادبی اشکال واقعی ارائه محتویات فکری آثار ادبیست؛ ایجاد وتکامل آن بوسیله زندگی اجتماعی تثبیت میگردد وطبق منعکس ساختن زندگی اجتماعی بوجود می آید و درعین زمان از ریفارم وتجدید نویسنده درعنعنهٔ ادبیات وتجارب هنری وبروز نیروی ابداعی وی متأثر میگردد . هرگونه انواع ادبی تنهادرصورت مطابق بودن آن بـه خصوصیت های که در بالا از آن تذکر رفت، میتواند بطور سالم تکامل کند و به معراج هنری برسد .

طبقه بندی انواع ادبی : انواع ادبی مختلف درخـلال ایجاد وتـکامل خود، هریك خصوصیت های مربوطه بخود را متشکل ساخته است و این خصوصیت ها بطور واقعی ومحسوس در ایجاد چهره ها (کرکترها) ، تنظیم ساختمان وبکاربردن زبان وغیره ارائه شده است . هرگونه از انواع ادبی باداشتن مشخصات ذاتی درساختن زندگی اجتماعی وبیان احساسات وعواطف قدرت متباینی دارند ، ازهمین جاست که میتوان میان انواع مختلف ادبی یکسلسله تمایزات وفرق های قایـل شد . در جریان تاریخ نویسندگان و تیوریسن های ادبی بمنظور تشخیص تحقیقات وارزیابی هاوبجلوراندن تکامل ابداعات ، اکثرانواع ادبی گوناگون را متشکل ساخته وبا طبقه بندی آنهامشخصات هریك را دریافته وقواعدآنرا تحت سیطرهٔ خود در آورده‌اند . درطبقه بندی انواع ادبی، دوروش نهایت عمومی وجود دارد : یکی «روش طبقه بندی سه‌گونه‌یی» است ودیگری هم «روش طبقه بندی چارگونه‌یی.» «روش طبقه بندی سه‌گونـه‌یی» تمام انواع ادبی را بـه اساس طرزمختلف ایجاد چهره ها، به سه‌نوع بزرگ تقسیم میکنند: نوع تمثیلی، نوع غنایی ونوع درامه‌یی. ایـن نـوع طبقه بندی اززمـان ارسطوشروع شده وتـا قـرن ۱۹ در سراسردنیـا عمومیت داشت. ارسطو (۳۸٤- ۳۲۲ ق م) در آن زمان باوضاحت تمام بیان داشته بودکه ادبیات درتقلید واقعیت سه‌روش را بکارمیبرد، «یکی مانند هومر که ازروش

تمثیل استفاده میکند ، که در آن صورت باید اشخاص روی صحنه بیایند، (یا اشخاص دیگری بآن چهره ها درآیند) ویا ازآغاز تا انجام هیچگونه تغییری وارد نشود وبا بکاربردن مکالمه خود به تمثیل پرداخته آید و یا اینکه تقلید کننده را گذاشت که با حرکات ، عمل تقلید راانجام دهد .)) (۱)

این قدیمترین روشی است که درطبقه بندی انواع ادبی بکاررفته است؛عبارت ((مانند هومر)) درسخن ارسطو، اشاره است به آثار تمثیلی که نوعی ازحماسه است ؛ ((بابکاربردن مکالمه خود به تمثیل پرداخت))اشاره به نوع غنایی است؛ ((گذاشت که تقلید کننده باحرکات خود عمل تقلید را انجام دهد .)) همان نوع درامه یی راافاده میکند. بعد ازارسطوعده یی از تیوریسن های مشهورادبی اروپای غربی بااتکابه نظریه ارسطواینگونه معاییرطبقه بندی را بکارمیبردند . مانند جالس (٦٥ـ ۸ ق م) هرچند بطورخاص طبقه بندی انواع ادبی را بحث نکرده است ، مگرزمانیکه میگوید . ((بابکاربردن چه نوع قواعد شعری نوشت ؟)) درحقیقت همان نظریه ارسطورا بکار میبرد . پاور (١٦٣٦ـ١٧١١) بصورت واضحتر درین باره سخن گفته است ، وی درمقاله تحت عنوان ((هنرشعر)) بطور کامل دربارهٔ نگارش آثارغنایی که ازنظروی ((مهترین نوع شعر)) است بحث کرده است ، هم چنین درباره نگاشتن آثار کومیدی، تراژیدی وحماسی که وی آنرا((عمده ترین بخش شعر)) میداند ، سخنانی ارائه داشته است که بازهم متکی به همان روش ارسطواست . دردورهٔ پلنسکی (١٨١١ـ١٨٤٨) این نوع طبقه بندی بصورت کاملتر ومنسجم ترارائه گردید .

پلنسکی نه تنها انواع ادبی را به حماسی،غنایی ودرامه یی (تمثیلی) تقسیم میکند واشکال مختلف وتطورات آنرا بررسی مینماید ومشخصات آنرا تحلیل

(۱) فن شعر اثرارسطودرمقاله سوم

میدارد، بلکه میگوید، ((شعر تنها سه نوع است، بیشتر از آن وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد .)) (۱)

باساس روش ((سه گونه یی)) نوع تمثیل عبارت از آثاری است که درخلال حوادث به‌ترمیم خصوصیت چهره ها (کرکترها) پرداخته می‌آید ودرزیر لوای منعکس ساختن واقعیت ، احساسات نویسنده ارائه میگردد . دراینگونه آثار طرز دید فکری نویسنده،درخلال ترسیم حوادث واقعی در آن جا میگیرد ، «تمام عوامل داخل بطورعمیق درعوامل خارجی می‌آمیزد ، تا آن حدیکه این دووجوه ـ عوامل داخلی وخارجی ـ ازهم جدایی ناپذیرمیگردد ودرخلال آمیزش مستقیم به حوادث واقعی واحد ومعین تبدیل میشود . درین مرحله است که‌شاعررا نمی‌توان‌دریافت ؛ یك جهان واضح متشکل ، خود درحال تکامل است ، شاعربآن می‌ماند که آنچه خود بصورت اتوماتیك تکمیل شده آنرا ترسیم کرده است .» (۲) از اینکه نویسندگان این‌گونه آثارازجانبی به ترسیم میپردازند،بنا بران این امکان موجود است ، که اشخاص اینگونه آثارخود به تظاهروبیان بپردازد وبه کدام محدودیتی دچارنشود ، بنابران منعکس ساختن زندگی واقعی درین‌گونه آثاربه معیار نهایت وسیع وکاملی میرسد.این‌نوع آثاراشعارتمثیلی ،داستان،فیبل و غیره رااحتوامیکند .

نوع غنایی‌عبارت‌از آثاریست که‌درخلال‌عواطف‌نویسنده،انعکاس واقعیت‌صورت میگیرد . درخلال‌این‌نوع آثارنویسنده باقلب مملوازاحساس ، عواطف محبت و نفرت خود را دربرابرزندگی واقعی‌بیان‌میدارد و بامنعکس‌ساختن‌واقعیت به‌خواننده نیز الهاماتی‌می‌بخشد .« درینجا شعردرمیان عامل داخلی یعنی‌درمرحله احساس‌وتفکر توقف میکند ؛ روح ازواقعیت های خارجی به وجود خود پنا میبرد و برعلاوه

(۱) « تفکیك وطبقه بندی شعر» از کتاب «نظریات پلنکی درباره ادبیات » ص ۱۱۹

(۲) « « « « ۱۶۷

رنگهای بوقلمون زندگی داخلی خود رابه وجود شعرالقاح میکند. درینجا فردیت شاعر موقف مهمی را احرازمیکند، ماتنها درخلال عاطفه فردی شاعر میتوانیم همه چیزرا ادراک کنیم.» (۱)

این نوع آثارمعمولاً صحنه‌های کامل وتمام‌را دربرنمیگیرد، فصل‌ها و بخش های آن کوتاه ومختصرست وآن شامل اشعارغنایی، نثرغنایی وغیره میگردد.

نوع درامه‌یی اشاره به‌آثاریست که روی صحنه می‌آیند، بایدگذاشت که‌آن اشخاص باحرکات خود خصوصیت هاییرا ارائه بدارند. درین نوع آثار «مانندانواع حماسی، یکسلسله حوادث واقعی که روی نیروهای انفسی وآفاقی تشکل می‌یابد، درتکامل میباشد؛ تنها اینقدراست که اینگونه حوادث محض خصوصیت خارجی وبیرونی ندارد. درینجا حوادث بطور اتفاقی ظاهرنمیگردد، بلکه بیش از پیش تهیه دیده شده است: درینجا حوادث از روی نیروی محرکهٔ که بمقابل مادارد آغازمیکند، ویکسلسله مراحل آزاد خود را تحقق می‌بخشد، وبعداً به وجود خود داخل میشود؛ واقعاً درهمین جاست که ماارادهٔ فردی وخصوصیت های آن ومراحل وقوع ومنشأ حوادث را مشاهده میکنیم. اگرموضوع را ازجهته دیگری ارزیابی کنیم، این همه خصوصیت‌ها بوجود خود حوادث باقی نمی‌ماند، بلکه بصورت پیگر به خارج ظاهرمیگردد وبرعلاوه درخلال چهره های عظیم وسهمناک آفاقی محتویات داخلی روحی خود رابطورلاینقطع برملامیسازد.» (۲) یعنی این نوع آثارهم خصوصیت آثارتمثیلی را دارد، مانند تمامیت صحنه ها وهم عوامل آثارغنایی درآن نهفته است، چنانکه درخلال چهره ها میتوان ابراز احساس وعاطفه نمود؛ مگرانواع درامه‌یی نه مشابه انواع غنایست ونه مشابه انواع تمثیلی، بلکه امتزاج مختصری ازهردو بشمارمی‌آید.

---

(۱) «تفکیک وطبقه بندی شعر» در کتاب «نظریات پلنسکی درباره ادبیات»، ص۱۶۷.

(۲) «تفکیک وطبقه بندی شعر» در کتاب «نظریات پلنسکی درباره ادبیات» ص ۱۶۸.

انواع درامه یی خصوصیت خود را حایز است واز همین جاست که میتواند بصورت جداگانه وجود داشته ویکنوع خاص ادبی شناخته شود. این نوع آثار شامل تراژیدی، کومیدی ودرامه های معمولی وغیره است .

تذکری که در بالا رفت تیوریهای اساسی «روش سه گونه یی» بشمار می آید . مگر « روش طبقه بندی چار گونه یی» همانست که انواع گوناگون ادبی راجمع نموده وبه چهار نوع بزرگ تقسیم میدارند یعنی شعر ، داستان ، نثر وادبیات درامه یی . اینگونه تقسیم بندی بیشتر باخصوصیت‌ها وجریان‌های ادبی اروپا تطابق دارد وقابل تطبیق به تمام ادبیات جهان نیست. در ادب دری قدیمترین انواع ادبی همان شعر و نثر است وداستان وادبیات درامه یی مانند درامه ها، خیلی ها بعد در ادبیات ایجاد شده است. بنابران طبقه بندی انواع ادبی را در ادبیات دری ، بصورت خاص در بحث های دیگر توضیح خواهیم کرد .

درمیان « روش طبقه بندی چار گونه یی» نوع شعر، اشعار عنایی نوع غنایی واشعار تمثیلی نوع تمثیل «روش گونه یی» را در برمیگیرد. از همین جاست که امتزاج هردو نوع یکجا بنام شعر یاد میشود . زیرا هردو در ایجاد چهره ها ، تنظیم ساختمان و بکار بردن زبان وجوه مشترك زیادی دارند . داستان در خلال «روش سه گونه یی » بخشی از نوع تمثیلی بشمار می آید. زیرا داستان که اساس آن روی ایجاد چهره های اشخاص استوار است وهم چنین از نظر ترسیم مشخصات، تمثیل صحنه ها ومحیط ها، تنظیم ساختمان ، بکاربردن زبان وجهات دیگر خصوصیت بارزی را حایز میباشد وبامقایسه باشعر ونثر ، تباین مشهودی را بهم میرساند وهم ازاینکه این نوع ادبی دردورهٔ معاصر رواج کلی وعمومی دارد ومورد علاقهٔ اکثر خوانندگان میباشد ، بنابران در « روش تفکیك چارگونه یی » آنرا بحیث نوع جداگانه ومستقل قرار داده اند . نثر بدون از داستان، شعر، ادبیات درامه یی، دیگر تمام انواع ادبیات را احتوامیکند ، ساحهٔ آن نهایت وسیع است ، نثرهای مربوط نوع غنایی نیز میتواند

درین نوع شامل گردد ، هم چنین سفرنامه‌ها، خاطرات ، نوشته‌های ژورنالستیك، حکایات و غیره نیز درشمار نثرقرار میگیرد؛ برعلاوه مقاله‌های شامل موضوعات گونا گون نیز تحت کتگوری نثرشناخته میشود . نثررا از آن سبب یکی ازانواع مستقل ادبی میدانند که مواد آثارمنثور نهایت وسیع وسبك های که درایجاد آن بکارمیرود ، متنوع است ، بنابران باآثاری مانند شعر ، داستان وادبیات درامه‌یی اختلاف می پذیرد وبرعلاوه خود نیزمشخصات اساسی ادبی را بطور جداگانه حایزست. شناختن نثربحیث نوع ادبی جداگانه ازیك طرف ادراك ناقص وکوتاه عده یی را دربارهٔ ادبیات درست میسازد ، وازطرف دیگراین مسأله را نیزحل میکند که یکسلسله آثاری که ارزش وخصوصیت ادبی دارد، مگربیرون ازآثارادبی شناخته میشود، درساحهٔ ادبیات داخل گردد. نوع ادبیات درامه‌یی، کاملاً بانوع ادبیات درامه‌یی در«روش سه گونه یی » همسان است وجای بحث درآن نیست .

درتفکیك انواع ادبی چه « روش سه گونه یی» وچه « روش چارگونه‌یی» همه وجه مقایسی دارد . زیرا یکعده ازانواع ادبی درخلال تشکل و تکامل خود اکثرعوامل یکعده انواع ادبی دیگررا پذیرفته وبنابران حالت تداخل یکنوع را بانوع دیگربوجودآورده است. بطورمثال نثرمسجع درادب دری همین خصوصیت را دارد . ازنظرشکل یعنی بکاربردن جمله‌های مسجع، موزون ومقفی خصوصیت‌های شعررا درآن میتوان دریافت؛ مگربطور کلی شعرهم نیست زیرانه آنرامیتوان قصیده وغزل خواند و نه مثنوی ومسمط وغیره . زیرا کدام وزن و قافیه خاص ومعینی درآن بکارنرفته است ، بنابران در شمارنثرمی آید وازآنست که نقادان ادبی زبان دری آنرا نثر مسجع گفته اند . چنانکه درتقسیم بندی « روش چارگونه‌یی » امکان آن وجود دارد که نثرمسجع را درشمارشعر و یانثرقرارداد ، مگرطبق روش معمول درادب دری تاحال درشمارنثرشناخته شده است .

وضع دیگری نیزدرهمین موضوع وجود دارد : درقسمت بعضی ازانواع

دیگر ادبی نویسنده بمنظور ارائه بهتر موضوع و انگیزش خواننده، خصوصیت های نوع دیگر ادبی را بکاربرده است، از آنجمله است درامه‌های منظوم. اگر از نظر نوعیت آن دیده شود، درامه های منظوم درشمار نوع درامه است مگر عباراتی که درخلال آن به آواز خوانده میشود، همه کلام منظوم است که اگر بصورت مجرد دیده شود، باید آنرا شعر خواند. ازین قبیل است فیبل ها که هم میتوان آنرا ازجملهٔ داستان دانست وهم نثر. هم چنین درقسمت یکنوع ادبی تعیین حدود میان اقسام نیز کارمشکلیست. بطور مثال در داستان، در تشخیص حد معین میان داستان کوتاه و داستان میانه وهم چنین میان داستان میانه وداستان دراز (رومان) کدام معیار معین وجود ندارد. از تذکر نکات فوق میتوان چنین نتیجه گرفت که طبقه بندی انواع ادبی خود روی یکسلسله عمومیت و نسبیت ها انجام می پذیرد و کدام امر مطلق نیست.

طبقه بندی انواع ادبی نه تنها وجه مقایسی دارد، بلکه بصورت تاریخی نیز تکامل میکند. طوریکه قبلاً تذکر داده شد، انواع ادبی درمسیر تاریخ مراحل تشکل وتکامل خود را حایز است، زیرا تازمانیکه یکعده انواع ادبی ایجاد نشود ویا به پختگی خود نرسیده باشد، هرگز نمیتواند درطبقه بندی انواع ادبی ظاهر گردد. بطور مثال درتاریخ ادب دری بیشتر صحبت ازشعر و نثر میشود ودرمرحله سوم ازداستان، آنهم رومان. داستان کوتاه درسالهای اخیر انکشاف کرد ویکعده نویسندگان باین کارمشغول شدند. حتی شعر نو تاحال درمحیط ما تازگی دارد ومراحل تکامل خود را می پیماید؛ درحالیکه درمحیط های دیگر داستان کوتاه وشعر نو (شعر آزاد) درمرحله تکامل خود رسیده ودرطبقه بندی انواع ادبی شامل گردیده است. درمحیط ما تاهنوز کسانی هستند که بادانش مخصوص بخود برچهره داستان کوتاه وشعر نو جز بانگاه استهزا ولبخند نمی نگرند. مگر واقعیت اینست که اینگونه اشخاص باهمانگونه دانش خود درچهارراه تحیر وشك مستقر می مانند وقطار تاریخ باسرعت خود به پیش میرود، پدیده ها تکامل میکند ودرخلال تکامل پدیده ها اوضاع جدیدی بوجود می آید وجهان فکری وزندگی انسان باچهری های درخشانتر ظاهر میگردد. (بحث ادامه می یابد)

ترجمه و نگارش: پوهنیار راعی

از مسایل علم النفس و منطق

پوهاند مجددی

راجع به روابط تفکر و زبان

چه میدانید؟

اول- تعریف تفکر ذریعه امثله:

لفظ تفکر درمحاوره جاریه بعملیات مختلفهٔ ذهنی دلالت میکند. چنانکه تفکر بمعنای وسیع آن بهمه خواطر وصوری که درذهن خطور مینماید اطلاق میگردد. وبمعنای محدودآن بالخاصه برعملیات عقلی ازقبیل حکم، تجرید، تعمیم، تمثیل واستدلال اطلاق میشود.

تفکر گاهی برعملیه تذکر نیز اطلاق میگردد ودرین امر اشاره ایست که تفکر ناگزیر است که برای حل معضله یی بر تخطرات ومعلومات استنادنماید. وگاهی مدت طویلی بالای امور مجهولی اشتغال میورزد ومیکوشد تا درجهٔ احتمال وقوع ویاعدم احتمال آنرا تثبیت کند.

ازبارز ترین اوصاف تفکر اینست که درآغاز امر همچو مکالمه یی دربین شخص ونفس وی باشد، مگر مجرای تفکر باینگونه محاوره صریح داخلی ویا سخن بیصدا ویا مسموعات، منحصر نمیماند بلکه گاهی ازطریق اعمال عضوی ویامساعی حرکی درخارج نیز تظاهر میکند. ودرینگونه حالات تفکر بطور ضمنی صورت میگیرد. چنانکه هنگامی که یك حیوان ویاانسان بیك عمل میخانیکی اشتغال میورزد

تفکر ضمنی درسلوك حرکی اومندمج میباشد .

دوم- ممیزات تفکر :

از آنچه بیان کردیم میتوانیم به‌نتایج آتی واصل گردیم:

۱- تفکر نوعی ازسلوك است ومرحله یی از سلوك متصل و مسلسلی میباشد که‌گویا سخنی دربین شخص ونفس‌وی‌ویابین دوشخص جریان دارد وتفکراصلاً به‌خفی ومضمربودن‌آن امتیاز می‌یابد .

۲- تفکر یاپیش ازسخن ویامترافق بان میباشد و مانند سایر سلوك های متنوع به‌ادات تعبیر ضرورت دارد واین اداب عبارت اززبان است ،مگر زبان تفکر را طوری تعقیب‌نمیکند که‌سایه ، شی‌متحرکی را تعقیب مینماید ، و نیز الفاظ همیشه بمعانی تطابق کامل ندارد، چنانکه‌تفکر سریع‌تراز آنست که‌الفاظ بان بپیوندد و بیشتر ازآنست که‌تمام‌دقایق ولطایف‌آن درقالب‌الفاظ بگنجد. ملتفت بایدبود که‌درپهلوی زبان مکالمه ،زبان اشارت وایمانیز وجود دارد ، مگر اخیر الذکر از لحاظ ساحه محدود تر وازلحاظ تعبیر بطی ترمیباشد .

۳- انسان میتواند تفکر خودرا باستقامتی متوجه‌گرداند و مجرای آنرا تغییر دهد وهکذا میتواند تااندازه زیادی آنرا پنهان دارد ویا اظهار کند . وگاهی افعال ارادی واعمال انسیاقی درساحه تفکر وساحه تعبیرلفظی،مداخله مینماید زیرا چنان خواطر انسیاقی (۱) وجود دارد که‌خود بخود بصحنه ذهن داخل گردیده و باعث تحریك انسیاقات لفظی میگردد چنانکه کلمات قبل از ینکه متکلم بضبط وربط آنها پردازد بزبان میاید . وهکذا انسیاقات لفظی بدون اینکه شخص بمحرك آنها ملتفت گردد صورت میگیرد . و ازجمله دلایلی قاطعی که راجع

(۱) خواطر السیاقی : خاطره‌هایی که‌خودبخود وبدون تأمل بیاد آیند. انسیاقی بمعنای اوتوماتیك وحرکت‌خودبخودرا گویند که‌به‌آلی نیزتعبیر میشود .

به‌سلطه اراده بر تعبیر لفظی و تفکر وجوددارد ،قدرت انسان بر دروغگویی است وشاید باعث اول بر کلام ،همانا طلب حاجت ،استعانت واظهار مافی الضمیر با شد مگر حیات اجتماعی است که‌بکلام وتعبیرات لفظی نمو وتشعب میدهد، وباعث تحولات آنهامیگردد ،ومظاهر آنهارا پیچیده‌تر میسازد .وانگیزه‌های نوینی ایجاد مینماید که گاهی برانگیزه های جدیت ،صراحت و حب حقیقت طغیان و تجاوز میکند . وحتی یکی ازخصایصی که انسان را متمایز میگرداند اینست که اویگانه حیوانی است که میتواندبطور عمدی بکذب مبادرت ورزد .

٤ ـ آنچه تفکررا بر میانگیزد، ارضای‌حاجت ویارغبت است. تفکروسیله‌یی است برای رسیدن به غرض معینی چنانکه حرکات خارجی‌و سایلی جهت وصول به‌اغراض‌معینی میباشد .ازقدیم گفته شده‌است که احتیاج مادر ایجاد است . هکذا میتوان گفت که‌احتیاج مادر تفکر است زیراکه تفکر ازمهمترین وسریع ترین‌وسایل حل‌مشکلات است چنانکه یگانه وسیله یی برای اختراع وابداع میباشد .

٥ ـ چون‌تفکر عملیه یی‌است عقلی ، ادواتی‌را استخدام‌میکند . واین ادوات عبارت ازمعانی‌الفاظ ویاصور لفظی‌است .معانی وعبارات‌لفظی آنها رموزی‌است که‌درمحل اشیای مرموز قرارمیگیرد .ودراثنای تفکر معانی و الفاظ عوض اشیاء واوضاع‌واقعی بکار میرود چنانکه تفکر عوض اقدام فعلی جهت معامله با اشیاء ومواقف خارجی یعنی عوض اقدام بمساعی حرکی‌ای که‌حل عملی معضله ، مقتضی آنهاست ،استعمال‌میشود .وازجمله قوی ترین امثله یی‌برای ایضاع ماهیت تفکر ازلحاظ اینکه سلوکی است که‌معانی والفاظ رابکار می‌برد، همانا امثلهٔ حل مسایل ریاضی است بواسطه ارقامی که‌ازجمله رموز بسیار مجرد وعمومی بشمارمیرود.

٦ ـ جهت اینکه عملیه تفکر بطور تأملی وصریح انجام پذیرد ، لازم است که فکر ازمحتویات‌خودوازموضوعات تفکر،متمیز گردد .یعنی ضروری‌است‌عمله‌یی

که شخصی را با اشیای خارجی ای که در دایره ملاحظه وی داخل است، مربوط میگرداند متلاشی گردد و اشیأ برموز آنها عوض شود. بعبارت دیگر موقف متفکری که میخواهد به سویهٔ علم ارتقا جوید، شبیه است بموقف زاهدی که چشم خویش را از مادیات برگرداند تا که در معنویات و حقایق عقلی تأمل ورزد. از روی ملاحظاتی که بعمل آمده میتوان تفکر را بمعنای محدودان چنین تعریف کرد: تفکر عبارت از مجرایی از معانی است که هنگامی که انسان بمشکلی مواجه میگردد و یا میخواهد بعملی اقدام کند، در ساحه ذهنی برانگیخته میشود. و مشکلی که بان مواجه گردیده است استقامتی را تعیین میکند که فرضیه ها و مساعی رمزی آنرا اتخاذ میکند، تا فکر به حلی نایل آید و نتیجه یی را استخراج کند که احتمال آن بیشتر و درجه یقین آن قویتر از سایر آن باشد.

سوم - مراحل تکوین معانی :

در اینجا لازم میاید که قبل از آغاز بمطلب بعضی از تعبیرات و مفاهیم آنها را بطور مختصر تذکر دهیم: از شرایط تحصیل معرفت، احساس و ادراك است. احساس یك ادراك ضمنی است و نوعی از انواع حکم بر آن واقع میباشد، لیکن حکمی است ضمنی و هنوز تمیزی بین ذات حکم کننده و موضوع حکم، تحقیق نیافته است و آن حکمی است که در فعالیت حرکی ای مندمج است که برای آن توجیه گردیده است عامل توجیه چیزی است که حواس بر آن منوط است از قبیل عملیات افراز، فصل و تمیز بین محسوسات نوعی متفرق، چنانکه هر حسی خاصه معینی را از واقع، فرامیگیرد نه غیر آنرا. بنحوی که حس باصره شکل و رنگ شی را فرا میگیرد و لامسه سختی، نرمی و سایر خصایص لمسی را فرامیگیرد و چنین است وضع سامعه، شامه و ذائقه. ادراك ضمنی ای که احساس محتوی آنست به ادراك صریح تحول میپذیرد و این در حالتی صورت میگیرد که حکم برخودش منعکس گردد یعنی در بین ذات

حکم کننده و موضوع حکم تمیز بوقوع آید . وجودادراك ضمنی وسپس ادراك صریح ،متوافق به حکم است . یعنی فکرفعالیت خودرا ازمراحل ابتدایی بسیطی آغاز میکند که مؤدی به معرفت وعلم میگردد . برای اینکه حکمی صورت گرفته تواند به وجودمعانی ای ضرورت است که حکم ازآنهاتکون می یابد . وبه وجود علاقاتی دربین معانی ضرورت است که به حکم شکل میدهد . فحوی ودلالت آنرا تکمیل میکند . مگرمعانی ای که آنهارا ادراك دراول مراحل خودکشف مینماید مخلوط است باعراض حسی ، و متلاصق است به شیئ که به آن اشاره میکند ، و محدوداست درحلقه های شبکه یی که عالم مادی دراطراف عقل طفل صغیری که مدارك اوروبانکشاف گذاشته است ، نشرمینماید . ودرین هنگام به تجرید معنی ضرورت می افتد که ازخصایص حسیه اشیاء متمایز گردد ، تاکه برعدد بیشتری از اشیایی که دروظایف اصلی ، متماثل میباشند ، قابل تطبیق باشد ، یعنی لازم است که عملیه تعمیم ممکن گردد. وجهت اینکه کیفیت تکوین معانی بطورواضح فهمیده شودمی باید ازحقایقی که علم النفس تکوینی (۱) راجع به مراحل تفکردر نزد طفل ازهنگام بروزقدرت وی دربارهٔ تأثیربرعالم خارجی یعنی از ماه های اول حیات وی کشف نموده است ، استعانت نماییم .

جهت توضیح آنچه درآینده بیان خواهد شد ، مناسب مینماید که بوظیفه مهمی اشاره کنیم که برمراحل ترقی عقل انسانی تأثیرداشته به(وظیفه دایری لولبی) (۲) تعبیرمیگردد. ومعنای آن اینست که تمثیل این ترقی بخط مستقیم مطرد ، امکان پذیرنیست ، بلکه میتوان بشکل دایری لولبی اظهارکرد . و شکل دایری رمزی است برای این مطلب که هرعملیه سایکالوجی جهت پختگی و تقویه خود ، قبل

---

(1) Genetic psychology

(۲) وظیفه دایری لولبی : Circolo - helicoidal function

ازینکه سیر آن به جلو برود ، بر عقب مراجعت میکند و شکل لو لبی (۱) با طر ا د پیشرفت و به استنادهروظیفه سیکولوجی بروظایف سابقه آن دلالت مینماید .

باید ملتفت بود که طفل نه تنهابردیگران امتثال میورزد، بلکه برنفس خود نیز امتثال میکند . و تـأثیر امتثال ذاتی در اکتساب زبان یعنی درتـکو ین معا نی و تنظیم آنها و ضاحت می یابد . ازممیزات کلام ، الفاظی است که ازدهن متکلم برمی آید وسمع به مراقبت نطق می پردازد و هکذا نطق به نو بت خو د ، برای ارضای سمع میکوشد. وطوری که بیان کردیم این‌عملیه خودبخود دورمیکند لیکن درهردوره‌یی قد می جلومیرود. وهکذا دیده میشود که انعکاس شعوربرخودش و یا انعکاس‌حکم برخودش وتمیزی که بین ذات تفکر کننده و موضوع تفکر حادث میگردد ، همه اینهاازمظاهروظیفه دایری لولبی است . و خطی که دایره یی را با نجام میرساند ازآن دوری میجوید ، تادایره جدیدی را تشکیل د هد . لیکن ا گرحرکت تنها به دورخوردن منحصرگردیده وبه جلونرود ، درینحالت شخص به حرکات انسیاقی یك نواخت (Stenreotype) و یا تفکر اجتر اری (۲) (Autistic thin King) ویا تفکرخیالی (Dereistic or imaginative thinking) گرفتارمیشود .

او لین تـأثیری که طفل بسوی عالم خارجی توجیه میکند ، عبارت ازصیحه (۳) است . هنگامی که آو از فعل منعکس به نداء انتقال میکند یعنی هنگا می به آدات تحول می جوید . سپس این نداء تمیزوتنوع می یابد ، و از آن اصوات و ا لفاظی تفرع میکند که طفل بواسطهٔ آنهابرآنچه درماحولش جریان دارد، و موثراتی که بروی تـأثیروارد میکند ، حکم مینماید . و در پهلوی تر قی وظیفه زبانی ، وظایف

---

(۱) شکل لولبی بمعنای شکل پیچی است .

(۲) اجترار : بمعنای نشخوار کردن است. تفکراجترا ری، به عین فکر مکرراً اشتغال ورزیدن .

(۳) صیحه : کشیدن صوتی‌است که معنی ندارد .

حرکی ای انکشاف مینماید که ماده معاملهٔ خودرا از اشیای خارجی و از جسم خود طفل فرار میگیرد و در عین زمان آداتی را برای اجرای این معاملات اتخاذ میکند. اول مرحله جهت تکوین معانی عبارت از دانستن استخدام آنهاست ذریعه استخدام اشیایی که آن معانی بعداً رموزی برای اینها خواهد شد، و این هنگامی است که تفکر باارتقای شعور شخصیت ذاتی، ارتقا کند. مثلاً معنای کفش در نزد طفل وقتی حاصل میگردد که وی ادراك نماید که کفش چیزی است که به پا پوشیده میشود. و از چیزهایی که طفل را بادراك وظیفه کفش مساعدت میکند، آموزش لفظی است که به آن اشاره مینماید، ونیز آموزش الفاظی است که به اشیای دیگری از قبیل کارد، قاشق، پنجه و امثال اینها که در ساحهٔ فعالیت وی داخل است، دلالت میکند. مگر این اشیاء از جهت دیگری در سلوك طفل بادراك وظیفه هرشئ در داخل حدود آن، تمایز یافته است.

وقتی که چنین باشد که ترقی باستقامت تمیز در بین اشیاء از حیث وظیفهٔ آنها بعمل آید پس این امر چنین معنی میدهد که مرحله یی پیش از مرحله تمیز و تفریق وجود دارد. و این مرحله (بدون تمایز) است که در آن اشیاء تنها از روی نزدیکی وشباهت به یکدیگر مرتبط گشته اند. چنانکه عالم خارجی در آغاز ادراك طفل مانند مجموعه یی از اشیا غیر متمایز، بوی تظاهر میکند. سپس طفل ازین مجموعه متجانس اشیاء فردیه ای را که در دایرهٔ فعالیت حرکی وی داخل است، جدامیسازد و عملیه جدا کردن و یکه ساختن در واقع عملیه تجرید است که در ساحهٔ حرکی انجام یافته است، چنانکه طفل مثلاً کلمه (کوکو) را برای اشاره به مرغی که آنرا از سایر اشیای ماحولش تمیز میدهد، می آموزد. و در نزد وی معنای مرغ مبهم بوده و منحصر به شکل، حرکات و آواز آنست. در حالیکه اشیای دیگری نیز وجود دارند که در خصایص عمومی متشابه بمرغ است. لیکن

آداتی که طفل برای تعبیر آموخته است ، منحصر بیک لفظ واحد میباشد ، و نتیجه چنین میشود که او این لفظ رابرای اشاره به سایرطیوری که درساحهٔ ادراك او واقع گردد، نیز بکار میبرد یعنی او لفظ (کو کو) راتعمیم میکند و برهرچیزی که مما ثل به مرغ باشد ، اطلاق مینماید . ودرین هنگام طفل ازمرحله تمایز و تفریق بمرحله جدید (بدون تمایز) و تقریب در بین اشیای متماثل ، انتقال میکند به عبارت دیگر ازمرحله تخصیص به مرحله تعمیم میرود .

مگر این تعمیم درواقع باینگونه ادراك طفل متکی نیست که‌معنای طیر مشترك دربین جمیع طیور باشد واوصفاتی‌راکه طیر را ازسایر حیوانات تمیزدهد، ادراك کرده باشد . بلکه محض یك تعمیم لفظی است که‌ناشی ازقصورادات لفظی میباشد معنای طیر درادراك طفل ، عام است ومعنایی است غامض و مبهم . سپس معنای طیر درادراك طفل بحصر دایره جدید تعمیم درآنچه طیور را تمثیل می نماید ، وضاحت‌بیشتری پیدا میکند وطفل به عملیه تخصیصی که مشتمل‌بر افراد این دایره ازطیور مختلفه باشد ،مراجعت مینماید . وآنچه به‌عملیه تخصیص سهولت میدهد آموزش‌طفل است الفاظی‌راکه‌مثلاً به گنجشك ، کبوتر ومینا دلالت میکندونسبت این الفاظ به‌لفظ «کو کو»مانند نسبت معنای‌جزئی‌بمعنای کلی است مگرلفظ (کو کو) مدت مدیدی‌در ان واحد هم بمعنای جزئی‌وهم‌بمعنای کلی یعنی بهردو اشاره میکند. و هنگامی که دایره الفاظی که به طیور مختلف اشاره کند ، وسعت یابد طفل قادر میگردد که دربین مسمیات مختلف‌تماماً تمیز کند : وبگوید این کو کو است و این کبوتراست واین مینا است واین‌طیاره است‌یعنی طفل‌میتواند که‌این‌معانی‌رادرمکان ترتیب دهد وترتیب معانی درمکان قدم اولی‌است که‌بسوی تصنیف‌برداشته میشود.

دوایر دیگری نیز هست که‌درادراك طفل وذهن وی تکوین می یابد ،واین‌دوایر یکی ازدیگری منفصل میباشد ،سپس علاقات بین آنها تحقق میکند ، وعلاقه تشابه

درتکوین آنها نسبت به‌علاقه تقابل سبقت دارد .وتصنیف‌درداخل هیچ‌دا یره یی تمام نمیشود مگر به‌تمیز افراد داخل دایره ،وتمیز آن دایره ازسایر دوایر ، بدون اغفال شباهتی که‌دربین‌آنها موجود است.بنا برین ممکن است تکو ین معا نی را درمراحل‌آتی خلاصه کرد :(۱) بدون تمایز (۲) تمایز و یکا یکی (۳) بدون تما یز محصو ر دردایره معینی (٤) تخصیص افراد مختلف داخل دا یره (٥) ترتیب افراد وسپس ترتیب اجناس و انوا ع وعملیا ت عقلی ای کـه مؤدی برتکوین معـانـی و توسیـع دا یره افرا د ی میگر دد کـه‌برآنهـا هریکی ازیـن معانی اطلا ق میشود ، عبـارت از تجریـد ، تعمیم وتصـنیـف است و این عملیـا ت سه‌گانه متضامن یکد یگر اند ، چنـا نکه عملیه تجر ید مؤ دی بر تعمیم میگردد که ایـن دونـاگزیراست علا قـات متفرقی رادر بین اشیـاء برقرار داشته وبـواسطه رموز لسانی به‌تصنیف‌آنها بپردازد .وهروقتی که‌معنای ازاعراض حسی فردی‌تجرد نماید ،عام وجامع میشود .وبمعنای کلی ومعنای مجر د ، تقرب میور زد . عملیا ت تجرید وتعمیم حایز درجاتی است مگر این درجات اگرچه درزبـا ن ثـابت با شد هنگامی که معانی درجریان تفکرداخل‌گردد ، تزاید و تناقص می‌یابد . وآن ازیـن جهت است که‌تفکر نسبت بزبان مرونت(۱) بیشتری دا شته و بحیا ت و تحول آن نزدیك تراست .ولی چون مواصلت وثبات تفکر ،بدون استناد به زبان وصو رت امکان پذیر نیست ، لهذا میتوان گـفت که‌با تفـکر وزبان دوقطب متقابل درتنازع است : قطب حیـات وتغییر از یك جهت وقطب منطق وثبات از جهت دیگر یعنی عـالم محسوسات مجسم ا ز یك طرف و عـالـم معقـلات مجرد از طرف د یگر واضح است کـه‌الفـاظ وصور حسی مختلف نمیتو اند مقـام ا فکار و معا نی مجرد را بگیرد ، وآنها برای‌معانی‌محض وظیفه معاونت را انجام میدهد. وممکن

(۱) مرونت : نرمی‌وقابلیت تشکل «Plasticity»

نیست تکوین معانی مجرد را باارتباط انسیاقی بین‌صور حسی و اغفال فعالیت عقل، تفسیر کرد زیرامعانی مجرد درتکوین خود به عمل عقلی مراجعت میکند، اگرچه این عمل در آغاز خود بدون معاونت تجربه حسی، انجام نمی پذیرد.

فکر انسانی‌در ارتقای خودبسوی معانی عمومی ومجرد، به‌بلند ترین شاهقه‌یی که‌ممکن‌بود، مواصلت کرده‌است واین‌بواسطه خلق‌وابتکار مجردترین معانی‌است که‌آن‌عبارت از(عدد) است. و(عدد) مثال برجسته وواضحی ازقدرت مبدعه عقل انسانی است. زیرا علاقات ریاضی عبارت ازعالم جدیدی از ایجاد عقل انسانی میباشد، نه‌نسخه یی‌ازشئ واقعی. عالم علاقات ریاضی حدو نهایتی ندارد، طوری که‌برای قدرت عقل راجع بخلق علاقات جدید، حدونهایتی نیست ومقید به روابط اشیای واقعی نمیباشد.

ملتفت باید بود که معانی‌وسیله یی ازوسایل تزئید مساعی ذهنی است، طوری که‌عامل اساسی برای توسیع آفاق ذهنی وآفاق عالم میباشد. وتا هراندازه معانی ای که آنها را فکر استخدام میکند، درجه تجرید آن بیشتر باشد، قوانین علمی ای که‌متشکل از آنهاست نیز از لحاظ ثبات، یقین ودلالت، بیشتر وجامع تر میباشد. وازلحاظ اینکه رموزی که‌ریاضیات آنهارا استخدام میکند رموزی است بسیار مجرد، لاجرم علم‌ریاضی نمونه‌یی‌برای علوم ومثل‌اعلای آنهابشمارمیرود.

چهارم - تفکر و تصور حسی

قبلاً گفته‌شد که‌آموزش‌زبان طفل را برتمیز اشیأو تکوین معانی آنها، بعد ازینکه به‌تمیز بین‌آنها درسلوك حرکی خویش آغاز کرد، مساعدت مینماید. معانی مستند برالفاظی‌است که‌رموز آنها است وگاهی الفاظ و صور حسی، محل معانی‌را اشتغال‌میکند، بنحوی که‌تفکر لفظی محض میگردد وصیغه های‌لفظی‌برمعانی تجاوز مینماید زیرا الفاظ وصور، طبق قوانین عامه تداعی میشود، و تطبیق آن

مقتضی جهد فکری نمیباشد ، چنانکه الفاظ تحت سلطهٔ عوامل تجاور و یا تشابه و یا تضاد ، بطریقه انسیاقی و بدون مراعات ماهیت مسأله یی که آنرا شخص موضوع تفکر خود اتخاذ کرده است ، قرار میگیرد .

پس تفکر ناگزیر است بر آداتی که در تعبیر بکار میبرد سیطره یی داشته باشد فکر باید استخدام لفظی را تعیین کند که بیشتر بآن مطابقت دارد نه اینکه فکر بالفاظ وصور حسی ای که این الفاظ آنها را تداعی کند ، و یا الفاظ دیگری بطور انسیاقی همراهی نماید .

از مسایلی که علمای سایکالوجی از مدت مدیدی بآن اشتغال ورزیده اند ، ارتباط تفکر به صور حسی است . بعضی از ایشان راعقیده برین است که تفکر بدون تصور حسی معانی ، محال است . چنانکه ناممکن است معنای کلی انسان را بدون تخیل انسانی ، با برخی خصایص حسی او ، تصور نماییم . طوری که ناممکن است معنای کلی مثلث را بدون تخیل مثلثی ، تصور کنیم . خلاصهٔ سخن تفکر بدون الفاظ و یا بدون تخیل صور الفاظ و یا صور محسوسات ، ناممکن میباشد . و دستهٔ دیگری را عقیده برین است که انسان میتواند بواسطه معانی مجرد ، تفکر کند و باعثی برای تمثیل صور اشیاء و صور الفاظ در ذهن نمیباشد . جانبداری در موقف هریکی از فریقین راجع میگردد به ماهیت تجاربی که بکار برده شده ، و بظروفی که با تجارب احاطه گردیده است . اگر ما از شخصی مطالبه کنیم که او در معنای گل (۱) تفکر کند ، شکی نیست که وی شکل و رنگ آنرا تصور خواهد کرد . و اما اگر از او تقاضا کنیم که در معنای این مثل تفکر کند : (از خار گل میروید) در ینجا کمتر اتفاق میافتد که در ذهن صورت خار و گل حاضر گردد ، بلکه تفکر متوجه علاقهٔ موجوده در بین معنای جهد و زحمت و معنای فیروزی و سعادت میگردد . و اگر در ینجا صوری

(۱) مقصود گل گلاب است .

موجود باشد که‌درمجرای تفکر داخل گردد، عبارت ازصوری خواهد بود مبهم نه صورت خاروگل بالذات .زیرا تفکر مستنداست برچیزی که‌رمزی از معانی خارویاگل باشد وتوضیح معنی مقتضی جهدی است که شخص مستشعر می گردد که‌او استقامت معینی‌را اتخاذ کرده‌است ، طوری که او قدری کشیدگی (۱) نیز احساس میکند وممکن است این کشیدگی‌ویا توتر ، راجع بوضعی باشد که بعضی ازعضلات دراثنای تفکر بخودگرفته اند. مثلاً اگر ازکسی پرسیده شود که آیا ارسطو یك قایدجاپانی بود؟شکی نیست که وی بدون استعانت ازصور حسی‌جواب میدهد ،بلکه بمجرد فهمیدن سوال به‌بلی یانه جواب میگوید .

خلاصهٔ سخن اینست که :اندازه‌مداخلهٔ صور در تفکر متوقف برسویه توتر ذهنی است. هنگامی که‌این سویهٔ پایان باشد ،صور برمعانی طغیان میکندوبالعکس هنگامی که‌این سویه بالاباشد مداخله صور ضعیف وکوچك میگردد وخصایص حسی خود رازایل میسازد،وصوردرینحالت بشکل کروکی‌درمیاید وبمثابه‌الفاظی میگردد که‌رموزی برای معانی است نه‌نسخه‌مطابق‌به‌آنها .

پنجم - تذاکراتی راجع به‌تداعی‌معانی

بنا برعین‌سببی که دربالاذکر کردیم قوانین‌تداعی ازقبیل قانون‌تجاور، قانون تشابه وقانون تضاد، سهم مهمی نمیگیرد مگر هنگامی که جانب صور برجانب معانی رمزی ومعانی مجرد ، رجحان داشته باشد ، وهنگامی که سویهٔ تفکر منحط گردد .چنانکه درتجاربی که‌دراثنای آنها ارزش‌این‌قوانین تحت ازمایش قرار گرفته است حالت بهمین منوال‌بوده است .اگرشماازشخص تقاضا کنیدچیزهایی راکه الفاظی چند درذهنش تداعی میکند ،تذکر دهد آنچه در ذهنش‌بطورانسیاقی خطور میکند متوقف برعادات وتجارب سابقه وی است . واما در تفکرمتوتری

(۱) کشیدگی وتوتر«Ten Tion» که ضدآن سستی وارتخا«Relaza Tion» است

که انسان در آن سیر خود را بسوی نتیجهٔ معینی متوجه میگرداند ، این عوامل تداعی اهمیت خود را تااندازه زیادی ازدست میدهد . واین امر بر خلاف نقطه نظر مدرسه ارتباطیه است که می خواهد تفکر را به قوانین انسیاقی ای که مغایر برماهیت تفکر بوده وازخارج برآن فرض شده است ، تابع گرداند وخطای مدرسه ارتباطیه راجع است برینکه تحلیل منطقی را بجای تحلیل سیکولوجی بکار برده است. درحالیکه تحلیل سیکولوجی ، بوصف عملیات ذهنی آنطوری که درشعور شخص نمایان میگردد بامراعات استقامت تفکر وعوامل دینامیکی ای که برسوابق حسی استوار است، می پردازد . تحلیل منطقی متوجه اینست که مرکب را با اغفال فوارقی که دربین است، بسیط گرداند . وعناصر بسط را باطریقه یی که رضایت عقل علمی ریاضی را فراهم سازد ، باهم مربوط گرداند . تحلیل منطقی دروصف عملیه، عناصری را داخل میکند که وجود آنهارا دراثنای قیام شخص به تفکر، نمیتوان بطور قطع ادعا کرد ، چنانکه کم اتفاق میافتد که شخص ملتفت گردد که وی فکری را ازجهت این استدعامیکند که متشابه ویامتضاد فکرسابق است، بلکه وی ازین جهت آنرا استدعامیکند که پیش ازهرچیز ویرا به نتیجه یی میرساند که آنرا درنظردارد ، ورغبت ویرا درتقویه رأیش وتایید موقفش ارضأ مینماید . شکی نیست که میتوان درفحوای تفکرتجدید نظر کرد، وبعضی ازعلاقات را ازقبیل تشابه ویاتضاد ویا تضایف، ادراك نمود . مگراین علاقات عوامل فعالی دراثنای تفکر نمیباشد . ودلیل دیگری برنقص تحلیل منطقی عبارت ازین است که صاحبان نظریه ارتباطیهٔ انسیاقی برین هستند که استدلال منطقی مقتضی اینست که تضاد به تشابه تحویل گردد . وایشان میگویند که سفید ، سیاه را استدعامیکند به سبب وجود شباهت دربین آن هردو، زیراکه آن هردوازجنس واحد است که عبارت از رنگ میباشد وفریق دیگری معتقد برین است که تشابه

به تجاور ارجاع می یابد ، وفریق دیگری برین است که تجاور به تشابه عاید میشود وبدینموال هرفریقی دارای دلایل قوی منطقی است که ذکر آنها متضمن فایده یی نمیباشد . وقول قاطع درین نزاع طبعاً بشعور شخص راجع میگردد . پس اگرفرض کنیم که اودرسیاه بمناسبت سفیدباساس تضاد تفکر میکند ، پس اودر آنی که در آن تضاد را ادراك مینماید ، وجه شبه را در بین سیاه وسفید ادراك نمیکند . وهکذا شعور به تشابه غیرازشعور به تجاوراست وعکس آن . اما این سخن که تشابه هنگام ادراك تضاد ویاتجاورهنگام ادراك تشابه درماتحت الشعور کارمیکردند وتجاور عبارت ازعلت خفیه یی برای همه عملیات تداعی است ، قولی است که علت متمرکز ساختن انتباه را درمعانی تضاد بدون تشابه ویا درمعنای تشابه بدون تضاد ویابدون تجاور، برای ما ایضاح نمیکند .

تجاربی که راجع به تداعی معانی، باعرض کلمه یی برمستمع ومطالبهٔ معنایی که این کلمه استدعا میکند، بعمل آمده هنگامی که شخص دربرابرمسأله یی قراردارد که بحل آن میکوشد مجرای تفکررا برای ما تفسیرنمیکند ، بلکه همهٔ آن چیزی که از آن کشف میشود ، عبارت ازمجموعه یی ازعلاقاتی است که ممکن است عقل انسانی درآنها تفکر کند. مثلاً اگردربرابر کلمه «دست» گفته شود «پا» آیا درینحالت علاقهٔ بین آن هردوتلازم است یا تجاورویاتشابه؟ واگردربرابر کلمه (دود) گفته شود (آتش) درینحالت ایاعلاقهٔ بین آن هردوتلازم است یا تجاوراست ویا تضاد است و یاعلاقه علت بمعلول است ویاعلاقه لاحق به سابق است ؟ از نظرمنطق همهٔ این علاقات ممکن میباشد لیکن آنچه علم النفس بان اهمیت میدهد عبارت ازین است که بداند آیادرهنگام جمع کردن دولفظ ، ادراك علاقه یی بعمل آمده است، واگر ادراك علاقه یی صورت گرفته باشد ، پس آن علاقه عبارت ازچیست وعلت ادراك آن چه میباشد، نه ازروی قیاس به قوانین منطقی فکر، بلکه ازروی قیاس به تاریخ

شخص و تمایلات او و ماهیت مسأله یی که بآن مواجه است و از روی قیاس به استقامت تفکر ، تضمنات و حواشی آن . پس ما ناگزیریم که از عوامل دیگری بحث کنیم متعلق به سیکولوجی است نه بمنطق، و بشرح مجرای تفکر و تعلیل آن، از حیث اینکه از یك شخصیت متمیز صادر میگردد نه از عقل مجرد، مساعدت میکنند . و ممکن است این عوامل را در دو قانون عمده منحصر ساخت که اینها عبارت از قانون اعادهٔ تکامل (Law of redintegration) و قانون علاقه و اهتمام (Law of interest) میباشند .

قانون اعادهٔ تکامل : باید ملتفت بود که در اثنای مطالعه مظاهر مختلفهٔ سلوك از قبیل حرکات ، ادراك ، اعتیاد ، تذکر، تخیل و امثال اینها شخصی که به بحث و مطالعه می پردازد هیچگاهی در پی مظاهر متفرق و جدا از یکدیگر که بعضی بر بعضی اضافه شود ، مانند اینکه قطعات سنگ به توده یی از سنگ‌ها علاوه گردد، نمیباشد. بلکه او در پی صیغه‌ها و شکل هایی میباشد که در آنها همواره چیزی از نظام داخلی و چیزی از توجیه و اختیار موجود میباشد. هر مظهر سلوکی، هر قدری که بسیط هم باشد عبارت از نظامی است ، و هر مظهر سلوکی ناگزیر است در مجموعه متناسقی از مظاهر انتظام یابد، و از نزدیك و یا دور در اطراف محور اساسی واحدی تمرکز کند ، که آن عبارت از محور شخصیت متکاملی است که رو به نمو و ارتقأ است و متوجه بسوی شعور واضحی است که منعکس بر خود میباشد . و معنای اینهمه گفته‌ها اینست که قانون اعلایی که بر مظاهر بیولوجی و مظاهر سیکولوجی حاکمیت داشته و بر تکوین شخصیتی که مصدر و مرجع اینهمه مظاهر است ، حایز سیطره میباشد، همانا قانون تکامل است .

وقتی که وضع چنین باشد، پس هر جزئی که بنابر تقاضایی احوال، منفصل و جدا بماند ناگزیر است که میل نماید تا به نظامی که بآن ارتباط دارد ، بپیوندد. چنانکه

استحضار خاطره یی از خاطرات باعث استدعای منظومه یی از خاطراتی میگردد که آن خاطره جزئی از آنهاست . وهکذا هر معنایی از معانی متمایل است به مجموعه یی از معلومات ومعانی یی بپیوندد که علاقات مختلفی از قبیل تشابه، یاتقابل یاتضایف ویاتلازم . . . آنرا بآنها مربوط میسازد، واین است آنچه به قانون اعاده تکامل معروف است .

قانون علاقه واهتمام : این قانون تا اندازه یی فرعی از قانون سابق است ، مگر این قانون عاید بر ناحیه ذاتی سلوك وبر تأثیر انگیزه ها در تنظیم وتوجیه تفکر میباشد . بخاطر باید داشت که انگیزه ها تنها منحصر بر انگیزه های حسی نبوده بلکه انگیزه های عقلی را از قبیل حب دانش، رغبت فهم وعلاقه ادراك حقایق، نیز در بر میگیرد . وباید ملتفت بود که انگیزه های حسی در توجیه تفکر، اثرات بلیغی دارد ، چنانکه درابداع والهام سهم مؤثر می میگیرد .

بنابر آنچه گفتیم، واضح میگردد که قوانین اساسی تداعی، نسبت بمظاهر سیکولوجی اساسی ، نمیباشد . آنها در واقع قوانینی برای تداعی معانی نیست ، بلکه قوانینی برای صور حسی است هنگامی که سویه فعالیت ذهنی بحد سویه احلام (چیزهایی که انسان خواب می بیند) وگاهی پایان تر از آن یعنی بحد هذیان باشد . وممکن است گفته شود که حتی درین مظاهر نیز عوامل حسی از تأثیر در تعبیر وتداعی بر کنار نمی ماند.

ششم ـ تصدیق (۱) ومراتب اعتقاد (۲)

باید ملتفت بود هر معنایی از معانی که بذهن ماخطور میکند ، درواقع عنوانی برای ناحیه یی از نواحی شخصیت ما وخلاصه یی از بعضی از تجارب سابقهٔ ما میباشد . هر معنایی هر فکری وهر خاطره یی، دعوتی برای قیام بعمل جدیدی ویابه تعقیب

(1)Assen - Assentiment

(2) Blief - Croyance

عمل سابقی و یامنع و نهی آن است. و این از آنجهت است که هر فکری متضمن حکمی راجع به ساحهٔ موافقت موجوده در بین یك معنی بامعانی دیگر و یاساحهٔ احتمال وجود آن میباشد.

ضرورت نیست که این حکم درذهن بعبارت واضحی تبارز کند، زیرا هرحرکتی که یك موجود جاندار در اثنای سلوك خود، بآن مبادرت میورزن، متضمن حکمی است. چنانکه حرکت اقدام یك موجود زنده بسوی چیزی، حکم ضمنی ایست که صلاحیت آن چیزرا برای استخدام اثبات میکند. وهکذا حرکت احجام (امتناع وبازداشت) محتوی حکم ضمنی ایست که عدم صلاحیت آنچیزرا برای استخدام باثبات میرساند.

ممکن است این امر را درساحه ذهنی نیز تطبیق کرد. زیرا معانی عبارت ازادواتی است برای تفکر، واحتمال دارد این ادوات صلاحیت استخدام را داشته باشد ویانداشته باشد. وحکم درینحالت، حکمی است صریح زیرا حکمی است که درساحه ذهنی صورت میگیرد، نه درساحه حرکی. وآن عبارت ازاثبات صلاحیت این معنی ویا آن معنی است برای ادخال آن دردایره تفکر ویا عدم صلاحیت آن. پس حکم عبارت ازوجود دومعنی درذهن درآن واحد نیست، بلکه موافقت فکر بر توافق وتلازم آن هردواست. فکر ذریعه حکم یا انقیاد میکند ویا مقاومت میورزد، ویاقبول مینماید ویارد میکند. عامل ارادی ای وجود دارد که دراحکامی که راجع باشیا واشخاص، ویا به عبارت دقیق تر راجع به معانی ای که رموزی ازاشیاء واشخاص است، صادرمینماییم، رول خود را می بازد. مگراین عامل ارادی دارای حدودی است که آنرا ماهیت فکر ودرجهٔ اثبات آن تعیین میکند. معنی دربرابر هرآنچیزی که کیان عقلی ویا کیان حسی آنرا تهدید نماید، مقاومت میورزد، امکان ندارد که قبول کنیم مساحت مثلثی بزرگتر ازمساحت متوازی الاضلاعی باشد که قاعده

وارتفاع آن مثلث است . وهکذا ممکن نیست که قبول نماییم پسری از لحاظ سن بزرگتر از پدرش باشد . وعامل مقاومت درینگونه مثالها حقیقت علمی ویاحقیقت منطقی ایست که عوامل حسی را در آن دخلی نباشد . لیکن نوع دیگری از مقاومت وجود دارد که عبارت از مقاومت حسی وعاطفی است، ومصدر این مقاومت تجارب سابقه ایست که مارا به شکل خاصی تشکیل داده است وبسلوك ماصبغه خاصی بخشیده است . وطوری که قبلاً اشاره کرده ایم، عاطفه منطق خاصی دارد که گاهی منحصر دریك نظام قوی ای میگردد که هیچگونه منفذی را برای دخول براهین عقلی ودلایل منطقی فرونمیگذارد .

درهر دوحالت خواه حکم متضمن امرعقلی مجردی باشد، ویا امرعاطفی ای که به تمایلات عمیق شخص تماس بهم رساند، حکم مؤدی بر تصدیق یعنی استقرار رأی میگردد . وچون حکم در اصل خود اثبات است، پس تصدیق در آن واحد، مؤدی بزیادت اثبات حقایق درخارج ویا درذهن، وبزیادت ثبات شخص درمداومت تفکر ویامداومت فعالیت حرکی میباشد .

لیکن حالاتی وجود دارد که در آنها حکم نهایی معلق میماند، وقادر نمیگردد که دایره تفکر را بربندد، وآن ازجهت تصادم افکار فرعی میباشد چنانکه عقاد در وصف آن گوید: (حیرتی که ذهن را نمیگذارد خطوه یی براست بردارد، تااینکه برگردد وخطوه یی مانند آن بچپ بردارد، سپس جابجامتحیرانه بایستد، نه اینجابرد ونه آنجا .) وحیرتی که درساحه یی نشأت کند که در آن الزمات عاطفه وبراهین عقل باهم درتصادم باشند، هنگامی استمرار یابد به شك تحول میکند . یعنی به موقف عقلی ای که نه قبول است ونه رد . لیکن شك راجع بمشکلی مدت زیادی بحال خود باقی نمیماند ، زیرا یك حالت استقراری نیست که مطلوب قلب و عقل انسان باشد ، و یابه مشکل مکرراً بازرس شود وحیرت باعث مداومت در بحث وآغاز

مجدد محاوره در بین انسان و نفس ، او قرار گیرد . هنگامی که عقل وقلب از اثبات تصدیق واز اقامهٔ اعتقاد براساسی که رضایت عقل یا رضایت قلب و یا رضایت این هردو رایکجا فراهم سازد ، عاجز آید شخصی به تاسیس فرضیه یی مبادرت میورزد که آن عبارت از یك تصدیق وهمی و یاتصدیق شرطی است . ذهن بدون اینکه برای خود یك خط رجعت مقرر کند حکمی را تخیل میکند که برای رسیدن به نتایجی که درموضع تفحص واز مایش قرارمیدهد ، برآن اعتماد مینماید . وذهن کمابیش بقبول این نتایج تا انجایی که بسایرعقاید شخصی موافقت نماید ، تمایل میورزد . لیکن تصدیق شرطی به قبول مطلق وتصدیق تام تحول نمیکند، مگر وقتی که شخصی، صحت نتایجی را که بان رسیده است تحقیق نماید . وگاهی چنین واقع میشود که شخص باین نتایجی که هنوز صحت آنهابه تحقیق نپیوسته است، کسب راحت نماید. وبانها الفت گیرد و از تحقیق آنهاغفلت ورزد. گمانی که درپیرامون یك شخص دور میخورد ویاشکی راجع بصداقت یك دوست درماپدید میگردد، نوعی از فرضیه ایست که به تحقیق صحت آن میکوشیم .

بسیارواقع میشود که شخص باراء وعقایدخود جزم می نمایدبگمان اینکه آنها ازشخصیت حقیقی وی نمایندگی میکند، درحالیکه خود را فریب میدهد واگر به نفس خود مراجعت کند وبآن دقیق وعمیق شود به خدعه وفریب خود پی میبرد .

هفتم ـ استدلال وفن اقناع

قبلاً به بیان مراحلی پرداخته ایم که تفکر آنهارا هنگامی طی میکند که برسلسله یی ازاحکام جهت رسیدن به نتیجه یی که ایجاب تصدیق نماید، استناد میکند . مگرتفکر همواره این استقامت را بطریقه صریح اتخاذ نمی نماید، زیرا نوعی از تفکرانسیاقی وجود داردکه ناشی ازعادت است ویاتفکر بیقیدی است که بسوی غایهٔ معینی توجیه نگردیده که فکردرآن استقرار یابد، چنانکه درحالت خوابدیدن ودربیداری همینگونه

است. ومرتبه علیایی از تفکر وجود دارد که در آن انتباه ودقت بیك امرخارجی متوجه گشته، فهم وتمثیل (۱) آنرا هدف خود قرارداده است، مانند تفکری که درحالت استماع تقریرمعلم یاهنگام مطالعهٔ کتاب و یاقرائت یك مضمون، در ذهن ماجریان می یابد.

هنگامی که فکربه صعوبت و یامشکلی برخورد نماید که‌فهم آنها تنهاباعتماد مستقیم برمعلومات سابقه‌متعذر باشد، دراینحالت درجه‌تفکر بالامیرود وتوتر آن میافزاید، دقت وانتباه‌به نقطهٔ معینی تمرکز می یابد، وفکرمی کوشد تامسأله‌را ازطریق تأسیس فرضیه ها وتدوین ملاحظات واجرای تجارت برای تحقیق درستی، فرضیه ها ازجهات منطقی وتحقیق ارزش آن‌ازجهات عملی حل نماید. که‌این نوع تفکرمعروف به«تفکراستدلالی» است.

لیکن تفکرابداعی‌ای که درفصل تخیل از آن‌تذکر رفته نیز ممکن‌است که بر تفکر استدلالی استناد کند، مگر کمتر به عواملی عقلی‌محض مقید میباشد، بلکه مقتضی‌الهام نیز است یعنی مقتضی تعبیهٔ جمیع قوای حسی وعقلی‌است.

استدلال عبارت از رسیدن به مجهول‌است باستناد معلوم، واین بایجاد وسط و یااوساطی‌است که معلوم‌ومجهول را باهم مربوط میگرداند. ویابعبارت دیگرایجاد علاقه جدیدی است بین دوائر، بواسطهٔ امرمشترك دربین آن هردو. پس دراستدلال فکرناگزیراست که عده‌یی‌ازمراحل را قبل ازرسیدن به نتیجه، طی کند.

اگرمقصود ازاستدلال رسانیدن حقیقت به مستمع واقناع وی باشد، پس لازم است که استدلال درقالب زبان ریخته شود، ودراختیارالفاظ دقت بعمل آید، و قوانین تفکرمنطقی مراعات گردد تامستمع درالتباس نیفتد. مگراینقدراست که ما همواره در تفکراستدلالی‌خود صورواشکال منطقی را بکارنمیبریم، بلکه ماهمیشه

(۱) تمثیل : Assimilation

موقف مستمع وسویه عقلی اورادر نظرمیگیریم. چنانکه ماقیمت مقدماتی راکه در نزد ماموجود است واستدلال خود در ابراساس آنها وضع میکنیم ، نیزرعایت می نماییم . مثلاً هنگامی که یك نفر وکیل مدافع برصحت مقدمات خود متیقن باشد،وی باخصم خود بااستدلال منطقی پیش میاید ، اوحقایق جزئیه‌یی آغازمیکند که یکی دیگری را تائید مینماید، تا اینکه به نتیجهٔ عامه‌یی واصل میشود که شکی‌را بخود راه نمیدهد. واین طریقه ایست که مسمی « باستقرأ » میباشد . سپس بیان میدارد حالتی که ازآن دفاع میکند یکی ازحالاتی است که برنتیجه عامه‌یی که تحقیق آن پرداخته است ، منطبق میگردد واین طریقه ایست که مسمی به«قیاس» است .

اگرسخن متوجه به‌متهمینی باشد که هیأت ایشان عادةً مشکل از اشخاص غیرقانونی است، چنانکه حالت در بعض قضایای جنایی بهمینگونه است ، درین هنگام وکیل اثبات جرم از استدلال منطقی منصرف گشته ودرخطابه خویش براسالیب خاصی استناد میکند که گرچه دلایل وبراهین منطقی در آن معدوم نیست ، لیکن مندمج در سیلی از تشبیهاتی است که‌از طریقه تحریض وتلقین،عواطف رامیانگیزدوزمینه‌اقناع را فراهم میسازدوگاهی ممکن است که‌خطیب بعدی از تمهیدعقول مستمعین برای قبول دلایل وبراهین منطقی ازروی شغف وهیجان ، بازبه استدلال صریح منظم برگردد. ممکن است تأثیراستدلال بیفزاید اگرمتکلم روابطه را اغفال کند ویاحلقات استدلال‌را تا به نتیجه بدون تصریح باهم وصل نماید . و اوبا این کردارخویش اعتماد خود را بسرعت فهم مستمعین‌خود نشان میدهد واین است که باقرارو تصدیق ایشان مساعدت میکند .

تفکر زنده وسریعی که حرکات آن متکی برغبت شخص دررسیدن به نتیجه و وتامین‌اقناع است ، کمتراشکالی‌را بکارمی‌برد که منطق، دلایل وبراهین‌خود رادرآن

میریزد، گرچه همواره از روح دلایل منطقی الهام میگیرد و از واضع منطق یعنی عقل استعانت میکند.

انسان در تفکر استدلالی خویش تنها به نوعی از انواع استدلال منحصر نمی‌ماند گاهی از استقرأ به قیاسی انتقال میکند و سپس باز باستقرأ برمیگردد، و انسان ناگزیر است در حل هر مشکله‌یی از مشکلاتی که در سلوك خارجی خود و یا تفکر خویش بآن مواجه گردد، باین دو نوع استدلال استناد کند. و گاهی نیز بطرقی از استدلال مراجعت می‌نماید که از لحاظ دلالت استناد ضعیف تر و از لحاظ یقین کمتر از قیاس و استقرأ است مانند حکم از روی مماثلت و یا استدلال از روی امارات و شواهد حال. استدلال ذریعه امارات و رموز بحقیقت شیئی که این امارات و شواهد بر آن دلالت میکند، در تحقیقات جنائی که برای کشف از حقیقت جریمه و مرتکبین آن بعمل میآورد، کثیر الاستعمال میباشد. استدلال توسط امارات نوعی از انواع فهم سریع، فراست و حدس (۱) است. و روایات پولیس مشتمل بر بسیاری از مثالهای استدلال، توسط فراست و ادراك علاقه بین دو آمر بدون تصور رابطه وسطی میباشد.

درینجا بذکر مثالی می‌پردازیم که در اول وهلهٔ علاقه بین مقدمه و نتیجه، واضح نیست: گویند در زمان پیشین شخصی از والیان دو نفری را که متهم بسرقت بودند احضار نمود. و امر کرد که کوزهٔ آبی آورده شود، آن کوزه را بدست گرفته و قصداً برزمین انداخت و بشکست، یکی از آن دو نفر هراسان شد و دیگری بحال خود ثابت مانده تغییری در وی بمشاهده نپیوست. پس والی بان نفری که هراسان گشته بود گفت تو برو! و بدیگری گفت تو مال مسروق را حاضر کن!

پس مدار حکم درینجا چنین است: کسی که هراسان میشود، او برائت می‌یابد و کسی که بحال خود ثابت میماند او سارق است. مگر ما در اول وهله، علاقه‌یی در بین

(۱) حدس: سرعت انتقال ذهن است از مبادی به نتایج و یا از معلوم بمجهول.

هراس وبرائت ویابین ثبات وارتکاب سرقت درنمی یابیم ، جزاینکه این علاقه بسرعت درذهن والی خطور کرد ودرذهن حاضرین خطورنکرد ، واین بسبب زیادت ذکاوت والی، درستی فراست ، وسعت خبرت ورغبت وی درحسن اجرای وظیفه بود . وقتی که ازوالی پرسیده شد که این امررا چطورفهمیده است وی جواب داد: «دزد دارای قلب قوی است که هراسان نمیشود، وشخصی که برائت یافته وضع او چنین است که اگرموشی درخانه حرکت کند اواز آن هراسان میشود ومانع سرقتش میگردد.» (۱)

هشتم ـ خطوه های تفکر درحل مسایل

درحالتی که مسأله یی غامض وعناصر آن تماماً غیرواضح باشد، درین هنگام تفکر استدلالی ناگزیر است که قبل ازمبادرت بحل آن، ازعده یی ازمراحل بگذرد . وما این مراحل رادرمثال آتی که مقتبس ازمأخذ سابق الذکراست به تفصیل ذکرمیکنیم:

وقبل از آغازدر تحدیل مثال آنچه را که درباره وظیفهٔ دایری لو لبی پیش ازین گفته ایم تذکرمیدهیم : مسأله همچونخ تابیده ذریعهٔ چرخهٔ نختابی نیست که حل آن عبارت از باز کردن تاب آن باشد، بلکه همچومجموعه یی ازگره ها و یاعقده هایی است که بعضی دربعضی داخل گردیده نواحی و اطراف آنها متشعب میباشد. وهرعقده یی به تنهایی خود مسأله جزئیه ایست که جمیع خطوه هایی که درحل مسأله کلیه (وظیفه دایری) برداشته خواهد شد ، مقتضی حال آنست . وحل هرعقده یی راه را برای حل دیگری وبالاخره برای حل همه عقده ها (وظیفه لولبی) هموارمیسازد . واثروظیفهٔ دایری لولبی درسیاق

---

(۱) این مثال مأخوذ از کتاب علم النفس العام تالیف دکتور یوسف مراد صفحه (۲۹۷) است که در آنجا از کتاب (طریق الحکمیه فی السیاست الشرعیه) تالیف محمد بن قیم الجوزیه متوفی درسنه ۷۵۱ هـ صفحه ٤٥ اقتباس شده است .

خود تفکر نمایان میگردد، زیرا شخصی که در آن اشتغال دارد جمیع طرق استدلال را بکار می برد، از قبیل استدلال با مماثلت ، استدلال با امارات ، استقراء وقیاس، بنحوی که هر نوعی از استدلال و نتایج آن سندی است که نوع دیگری بر آن استناد میکند وهکذا ...

مسأله اصلی - « درزمان مکتفی بالله (۱) دزدان اموال زیادی را سرقت کردند»

حل مسأله - خطوهٔ اول: تهیه بهترین شرایط مستقیم برای حل مسأله بعداز تشخیص آن. واین انگیزش رغبت است درحل آن . «المکتفی مامور امنیه رافراخواندویکی ازین دوچیز را به وی امر کرد : یا دزدان را بگیرد ویا تاوان اموال مسروقه را بدهد ! » واین حل مسأله از نگاه خلیفه بود که آن عبارت از حلی از طریق تفویض (سپردن امر بدیگری) است . وازین حل ابتدایی مسأله جدید دیگری ظهور کرد که بآن مأمور امنیه مواجه گردید، ومسأله در دایره محدود تری منحصر شد واین انحصار نتیجهٔ تشخیص ابتدایی برای مسأله است زیرا خلیفه چنین مقرر کرد که این امر در دایره اختصاص مامور امنیه است. وملاحظه میشود که منابع انتقال آن در دایرهٔ جدید شکل جدیدی بخود گرفته است، ومسأله اختیار یکی از دو امر گردیده است : یا اینکه مامور امنیه غرامت اموال مسروق را بدهد زیرا اومسؤول امنیت است ویا به جستجوی دزدان بر آید وایشان را دستگیر کند . کنون ما بجانب انگیزه های حسی ای نظر میاندازیم که مامور امنیه را به بحث ومداقه وادارخواهد ساخت ، او نمیخواهد که غرامت مال مسروق را بپردازد (عامل عقاب) وازجهت دیگر میخواهد که اعتماد خلیفه را برخود حفظ کند (عامل ثواب) .

خطوهٔ دوم: جمع کردن معلومات وملاحظات جهت حصر مسأله دریك دایره محددود .

---

(۱) المکتفی بالله بن المعتضد یکی ازخلفای عباسیه درسالهای (۲۸۷ الی ۲۹۵)

«مامور امنیه به تنهایی، بسواری اسپی شب وروز گردش میکرد تا اینکه روزی ازروزها براه باریکی که در اطراف شهر بچندی ازخانه ها متنهی میشد داخل شد، دردروازه یکی ازخانه‌ها مقدارزیادی ازخارماهی واستخوانهای آن بمشاهده اش رسید، وازشخصی پرسید قیمت ماهی ای که استخوان آن اینقدر باشد چقدرخواهد شد وی گفت: یك دینار».

مامور امنیه دربحث‌خود طریقه سعی وخطا (۱) را بکاربرد، وهنگامی که مسأله غامضی پیشرو باشد که همه عناصر آن یکجادرساحهٔ ادراك موجود نگردد، باستعمال این طریقه ضرورت میافتد. مگرتدقیقاتی که او بعمل آورده، بدون‌تأمل بصیرت نبوده است زیرا وی بهمه طرق وراه های شهر بطریقه منظمی سیروگردش کرده واخیراً براهی رهسپارگشته که وضع آن باعث شبهه وی گردیده است، وغرض‌از بحث وتجسس‌دراول وهله، یافتن امارتی‌بوده است که احتمال ارتباط‌آن بسرقت باشد وامارتی که باعث انگیختن اشتباه مامور گردیده، دیدن خارها واستخوانهای زیاد ماهی دردهن دروازه یی بوده است.

خطوهٔسوم: تکوین فرضیه:

شبهه راجع به ساکنین خانه یی منحصر گردید که دردهن دروازه آن مقدار زیادی ازخارماهی موجرد بود. مگراین انحصارشبهه تنهاپیش ازفرضیه یی‌نیست و باید برای تحقیق صحت آن به‌تدقیق ادامه داده شود، ومعلوماتی بدست‌آید که اگرممکن باشد امارت را به دلالت (۲) تبدیل دهد.

خطوهٔچهارم: ازمایش‌درستی‌فرضیه ازجهات منطقی:

«اوگفت: احوال مردم این‌گذرمساعد برین‌نیست که دربین ایشان چنین یك

---

(۱) Txal and error

(۲) امارت آنست که نظرانسان را به غلبت گمان برساند. و دلالت آنکه نظررا به علم ویقین واصل سازد.

خریداری وجود داشته باشد زیرا درین گذر که در پهلوی صحرا واقع است شخصی متولی فرود نمی آید، جز این نیست که اینجا بلیه‌یی وجود دارد که باید مکشوف گردد.»

خطوهٔ پنجم: از مایش ارزش فرضیه از جهات عملی با ادامه ملاحظات و تحریات:

«شخصی که باوی بود این فکر را دور از واقیعت دانست. مامور امنیه گفت زنی را بخواهید که من باوی سخن بزنم دروازه یی را غیر از دروازه یی که در جلو آن خار های ماهی وجود داشت، بزد و آب خواست، پیرزنی ضعیف بر آمد از وی چندین دفعه آب بخواست و بیاشامید و در خلال این امر راجع باهل این قلعه پرسید و آن پیرزن بدون اینکه به عواقب امور ملتفت گردد، جواب میداد تا اینکه اخیراً از وی پرسید که درین خانه چه کسانی سکونت دارند و اشاره کرد بخانه یی که در دهن دروازه آن خارهای ماهی وجود داشت، پیرزن گفت درین خانه پنج نفر جوان قوی هیکلی وجود دارند چنان مینماید که ایشان تجار باشند و از مدت یك ماه است که در آنجا اقامت گزیده اند از طرف روز بسیار دیده نمیشوند مگر گاه گاهی بعد...» از مدت طویلی اگر کدامی از ایشان برای رفع حاجت بیرون میآید بزودی برمیگردد پیرزن ازین قبیل چیز هایی گفت که به تائید صحت فرضیه، مامور امنیه دلالت میکرد.

خطوهٔ ششم: تحقیق فرضیه برای تنفیذ چیزی که حکم نهایی مقتضی آنست:

«پس بآن شخص گفت آیا اینها همه صفت دزدان است یا نیست او گفت بلی چنین است. در حال بانفاذ آن مبادرت ورزید ده نفر از مؤظفین امنیه را احضار کرد و آن دروازه را بزد، طفلی بیامد و در را بکشود، موظفین امنیه با او یکجا داخل شدند و همه کسانی را که مرتکب سرقت گردیده بودند، دستگیر کردند...» (۱)

ملتفت باید بود که حل مسایل علمی از حل این مسأله قضایی اختلاف ندارد، خطوه‌های تفکر همواره همین است، مگر عالم در تفکر خود نسبت به مباحث قضایی،

---

(۱) طرق الحکمیه فی السیاست الشرعیه تألیف محمد بن قیم الجوزیه

درتعمیم نتایج بحث خویش دورترمیرود . وممکن است خطوه های تفکررا درحل مسأله علمی چنین خلاصه کرد :

(۱) فهم مسأله وتشخیص آن (۲) ملاحظات وتجارب (استقراء) (۳) تکوین فرضیه (قیاس) (٤) تحقیق فرضیه (استقراء) (٥) تحویل فرضیه بقانون علمی (تعمیم).

ذریعهٔ تعمیم ، دایره مسدود میشود ، مگراینکه مسأله جزئیه یی از قانون عام (قیاس) باعث برین شود که دوباره باز گردد - سپس ملاحظات وتجارب (استقراء) وهکذاچنین جریان می یابد تا اینکه به قانون عام تروسپس عام ترمو اصلت میجوید. (۱)

(۱) مأخذ : مبادی علم النفس العالم تألیف دکتور یوسف مراد

محقق ومتتبع : سناتور حسینی

میرزا عبدالقادر بیدل

وافغانستان

-۴-

دانشمند محترم جناب فیض محمد خان ذکریا بحیث مرد دانشمند و کهن سال قریهٔ یکه توت که در محیط و منطقهٔ مزار حضرت میرزا عبدالقادر بیدل در قریهٔ خواجه رواش سکونت دارند ، بجواب سوال بنده چنین مینگارند :

« حضرت استاد محترم ! من از مطالعهٔ تحقیقات شما خیلی ممنون شدم که در افغانستان عزیز همچو شما محققین الحمدلله هنوز موجود است که در تحقیق و تدقیق مسایل تاریخی و علمی توجه وابراز مساعی میفرمایند . یک ملت ازین سرمایهٔ علمی خود بترقی و تعالی میرسد . تادر یک قوم فکر ترقی نکند هیچ چیز ترقی نمیکند . در خصوص مزار حضرت بیدل همه دل (علیه الرحمه) من از زبان پدر و بزرگان خود شنیده ام که درقریب خواجه رواش مقبرهٔ بنام مقبرهٔ حضرت موجود است و نزد مردم اطراف به مزار بیدل صاحب شهرت دارد. درینصورت مزار مذکور باید تعمیر شود و یادگار نام وشهرت بیدل محفوظ نگهداشته شود . . . » .

جناب محمدشاه خان فرقه مشرمرحوم که قلعه و زمین مزروعی شان در قریب مزار حضرت بیدل میباشد راجع بمعرفت و آشنایی بمزار حضرت میرزا عبدالقادر بیدل چنین مینویسند:

«از سوالات جناب شما مستحضر شدم. چیزیکه در عمر شصت و پنج ساله خود از کاکای موسفیدم جناب داؤدشاه خان فرقه مشرمرحوم و دیگر موسفیدان و کهن سالان قراء و قصاب اطراف شنیده ام که از پدران خود بطریق تواتر روایت میکردند که مزار میرزا بیدل صاحب معروف که کتاب کلیات از او مانده همین مزار اوست که از صدها سال نزد پدران ما و اطراف بهمان نام میرزا عبدالقادر بیدل مشهور است.

سالها از زبان بزرگان و موسفیدان شنیده ام که قبر سمت مشرقی قبر میرزا عبدالقادر بیدل است و قبر میانه از ظریف خان و قبریکه لوح سنگ دارد و حصهٔ نامش شکسته بسیار قدیمی است. اسمش را کس نمیداند. درخصوص لوح مزار میرزا بیدل صاحب عرض میکنم که در عصر امیر عبدالرحمن خان امیر مذکور که خیال آبادی مقبرهٔ بیدل صاحب را کرده بود و بتوسط محمد علم خان نائب الحکومهٔ قندهار این اراده را کرده بود. بمحض شنیدن این خبر احمدشاه و نادر نام و دیگر بردرانش لوح سنگ های بیدل صاحب را شکستانده در جائی معدوم ساختند. زیرا مزار بیدل صاحب در زمین زراعتی شان بود و خرابهٔ دامنهٔ کوه مشهور به یکه ظریف است. بقرار گفتهٔ موسفیدان، چغتی ها در آن بود و باش داشته اند و در وقت احمدشاه بابا از سبب پیدا شدن مار و گژدم کوچ کرده اند و بقایای قوم چغتی تاحال از قریهٔ خواجه رواش از اولادهٔ میرزا سیداحمدخان موجود میباشند و همان صفهٔ که امیر عبدالرحمن خان مرحوم در آن نشسته بود هنوز موجود بود. این است حقیقت که تحریر کردم» با احترام.

جناب غلام نبی خان شخص کهن سال ده یحیائی بجواب من حسب ذیل مینویسد:

«اینجانب غلام نبی ولد غلام قادرخان مرحوم ساکن ده یحی عمرم هشتاد سال است. از زبان پدرم و دیگر موسفیدان ده یحی و تره خیل و خواجه رواش شنیده ام

که درخرابهٔ یکه ظریف که دردامنه کوه تنگی واقع است مزار میرزا عبدالقادر بیدل است. این خبر را نیز از قدیم از موسفیدان شنیده ام که مزار میرزا بیدل صاحب درقدیم لوح سنگ داشته اما صاحب زمین زیارت بیدل صاحب ازخوف امیر عبدالرحمن خان که میخواست زیارت بیدل صاحب را آباد کند، لوح سنگ هاراشکستانده وگم کردند. این بودمعلومات من واسلام.»

جناب حاجی عظیم الله خان بجواب من چنین می نویسد:

«تخمیناً عمرمن نودسال میباشد. از چندپدردرقریهٔ خواجه رواش سکونت دارم. اسم پدرمن کریم الله خان میباشد. پدرم صدساله فوت شده همیشه اززبان پدرو کاکایم ودیگرریش سفیدان قریهٔ خود وده یحی شنیده ام که زیارت میرزا عبدالقادر بیدل ولی درخرابهٔ یکه ظریف دردامنهٔ کوه میباشد وریش سفیدان میگفتند وپوره بیادم است که امیرعبدالرحمن خان بزیارت میرزا بیدل آمده بودلوح سنگ مقبره میرزابیدل صاحب راصاحب زمین که احمد شاه ونادرنام داشتندگم کردند که مقبرهٔ درزمین شان بود که زمین وجایداد ماسر کاری نشود. ازین قصه هزاران مردم اطراف زیارت میرزا بیدل صاحب خبردارند. هزاران نفربزیارت رفته اند وحالا هم میروند. این است اقرارمن من که عرض شد».

جناب محمدهلال خان مرد کهن سال بجواب سوال من چنین مینگارد:

«محترما ازپدرپدر درقریهٔ تره خیل سکونت دارم. تخمین نودساله میباشم. درخصوص مزارمیرزا بیدل عرض میکنم که ازابتدای حیات خود تاکنون دیده ام واززبان پدرخود وتمام گذشتگان شنیده ام که مزارمیرزا بیدل صاحب درزیر شهریکه ظریف خواجه رواش کهنه است وتمام مردم قریه های تره خیل وخواجه رواش وده یحی وغیره همه بزیارت موصوف معرفت دارند وبزیارت میروند. درخصوص لوح مزاربیدل صاحب لوح سنگ داشت که خودم دیده ام وخوانده ام. دربالای سرو وپایان پای لوح داشت که نام میرزاعبدالقادربیدل درآن نوشته بود

تااول پادشاهی امیرعبدالرحمن خان موجود بودووقتیکه امیرمذکوربه محمدعلم‌خان نائب‌الحکومه گفته بود که من بزریات میرزا بیدل صاحب میروم وآنراآباد میکنم، صاحب زمین زیارت که نادرنام داشت بابرادرانش سلطانشاه واحمدشاه ازین خبرشدند لوح سنگهاراگم کردند . دربهارهمان سال امیرعبدالرحمن خان بزیارت آمد مگرلوح ها نبود ونادرنام مذکوراز وطن گریخت . بعد ازآن جنگ هزاره شد وکارآبادی زیارت‌بیدل صاحب معطل‌شد. خرابهٔ مذکوربه یکه ظریف مشهور است وظریف درقبرستان میرزا بیدل صاحب دفن است . ازگفتهٔ ریش سفیدان دریکه ظریف قوم چغتی سکونت داشتند درعصرتیمورشاه پادشاه نسبت پیدا شدن مارو گژدم‌ازآن سرزمین کوچ کرده متفرق شدند وبعضی‌ازایشان درخواجه‌رواش سکونت‌گرفتند . عرض دیگراینکه نزدپدرم یک کتاب بود درآن‌نوشته بود که قبر میرزا عبدالقادر بیدل دریکه ظریف است اماآن کتاب مفقود شده موجود نیست. این بود حقایق‌گفتارمن دربارهٔ بیدل‌ازدیده‌گی وشنیده‌گی که ازروی اسلامیت جواب نوشتم . والسلام » .

دانشمند محترم سید حبیب الله خان معاون اداری اسبق ریاست پوهنتون ، معلومات خود را بجواب من چنین مینویسد :

« . . . اینجانب سید حبیب ازنواده های میرزیورالدین علیه الرحمه مشهور به پادشاه صاحب پایمنارششمین فرزند جناب میشوم . پدرکلانم میرابوالهاشم شخص تقریباً صدساله بود . مصروفیت اودردورهٔ حیات استنساخ کتب غیرمطبوع بالخاصه‌آثارجد بزرگوارشان (پادشاه صاحب) وآثارجناب حاجی صاحب بود، کتابخانهٔ کوچکی‌هم داشتند . درعلوم‌مروجه وقسمت تاریخی معلومات کافی‌داشتند، بنده اولین درس ازایشان‌گرفته ام ومتمادیاً بااوشان میبودم ، اززبان مبارک شان شنیده ام که میگفتند که : « میرزا عبدالقادرمتصل قریهٔ خواجه رواش ، درشهریکه

ظریف دفن است » .

بخاطر دارم که چند دفعه عزم رفتن شهر کابل داشتند، بشخص زیر جلو میفرمودند: « از راه خواجه رواش بعد از زیارت میرزا بیدل میرویم » از جانب دیگر چون حاجی سعدالدین علیه لرحمه ده یحیائی شاگرد و داماد پادشاه صاحب بودند و احفاد شان باپدر کلان من نسبت ماما و خواهرزادگی داشتند، مراودهٔ بین شان برقرار بود، روزی یکنفر از سران ده یحی شکایت از یکی از کلانشوند های آنجا نمود که چنین اوضاع ناهنجار از و سر میزند، فرمودند:

خموش باش او باید همینطور باشد مگر نمی شناسی که نواسهٔ فلان و کواسهٔ فلان شخص است که او اصلاً از طائفهٔ بکی خیل بود، به دروغ خود را از قوم بیدل خیل می شمارد، اینها با بز و بکری که با قوم بیدل آمده اند نمیشود که خود را بیدل خیل بسازند (فعلاً دو قوم بیدل خیل و بکی خیل موجود اند) چون بکی خیل « بکری خیل » با چارپاها محشور اند از آنها گله چیست؟ علاوه نمود: « از چله چه گله » .

این معلوماتی بود که از مصاحبهٔ پدر کلان بحافظه داشتم؛ خودم در شش ده (پایمنار، ده یحی، تره خیل وغیره) با بزرگان آنجا علاقهٔ معرفت و دوستی و معلومات نسبتاً مفصل دارم و مرا عموماً بملاحظهٔ سلسلهٔ خاندانی بنظر قدر می بینند؛ از همه موسفیدان اعم از زن و مرد بعبارة های مختلف اما مفاد واحد شنیده ام که مزار میرزا بیدل همین است که در شهریکه ظریف هر بهار آنجا بزیارت و میله میروند میگویند:

پیشتر لوح سنگ بلندی بر مزارش بود لکن یکروز در مجلس ضیاء الملت امیر عبدالرحمن خان ذکری از میرزا و زیارت او بمیان آمد، او اظهار میل به رفتن و اعمار زیارت نمود، یکی از کلانشوندهای قریهٔ ترخیل حاضر بود از مجلس که خارج شد مستقیماً بقریهٔ

خود برگشت، بلادرنگ امر کردلوح سنگ میرزا را برکنده در مقبرهٔ عمومی قریه یاکوه دفن کردند، سال دیگرهمان میدان و اطراف زیارت را که میله جای زائرین بود کشتمندی نمودند مشوب شود و پای حکومت بآنجانرسد.

اگر انصاف دهیم تااندازهٔ حق بجانب هم بود زیرایکی علم ومعرفت عمومیت نداشت دیگر اینکه حکومت، دکتاتوری مطلق حکمفرمابود واهالی از قرب وجوار حکومت دوری می جستند، چنانچه یکی ازاهالی خانهٔ خود رابلند ساخت ومیخواست روی آن راسفیدکاری کند اورا مانع شدند که اینکارخوب نیست باینکه جلب توجه مینماید، مبادامیلان حکومت اینطرف شود و پامال گردیم.

ازین مدارك وسائرجزئیاتیکه در دست میباشددور نیست که مرقدمیرزا علیه الرحمه محققاً درهمین جاباشد ومن هم باین نظریه میباشم که زیارت میرزا بیدل بجانب شمال شرق قریهٔ خواجه رواش سمت جنوب کوه بچهٔ ترخیل درشهریکه ظریف که بقایای آبادی آن هنوز هم واضح است. وجوددارد فقط» بااحترام.

جناب سردارسلطان احمد خان وزیرصاحب اسبق وزارت امور خارجه بحیث مردکهن سال قریهٔ یکه توت راجع به شهرت مزارحضرت بیدل درخواجه رواش چنین مینویسند:

«... بجواب سوال شماعرض مینمایم که ازایام طفولیت تاجوانی اززبان مردم خواجه رواش وتره خیل واطراف شنیده ام که مزارحضرت میرزا بیدل علیه الرحمه درحدود خواجه رواش میباشد. امروز هم اهالی ساکنین جاهای موصوف این کیفیت راتکرارمیکنند.

هرگاه دراثرتحقیقات جناب شمااین مسئله باثبات برسد حقیقتاً مساعی شما جمیل وقابل شکران است. من ازطرف خود این حسیات وتشبثات ادب دوستی وعرفان پروری شماراتحسین میکنم ودرعین زمان شخصیت عرفانی وروحانی

حضرت مولنا علیه الرحمه بحدی بزرگ ومقام شان بقدری بلند وعالی است که اگردرین سرزمین که شماموجودیت مزارفیض آثاراوشان راتحقیقات نموده اید وتابحد بسیارخوبی اثبات نموده اید نیز آباده ساخته شود باعث افتخار تمام ادب پروران وخوشه چینان عرفان این مملکت خواهد شد ومن یقین کامل دارم که مساعی شمابه نسبت حضرت مولانای موصوف علیه الرحمه هیچگاه بی مکافات ونتیجهٔ خوب نخواهد ماند ومن الله التوفیق درخاتمه تقدیم احترام.»

جناب پیرمحمد خان فرقه مشرصاحب راجع بقدامت شهرت مزارحضرت بیدل درخواجه رواش بجواب سوال من چنین مینویسد:

«جواب اول: راجع بمزارحضرت میرزابیدل صاحب من همیشه درتمام عمرم اززبان موسفیدان قومی وکاکای معمرخود وموسفیدان قریه های اطراف ونواحی مزارمیرزابیدل شنیده‌ام که مزارمیرزاعبدالقادر بیدل مشهور که کتاب کلیات بزرگ ازایشان مانده همین مزاراست و همیشه همه اهالی بهمین نام بزیارت مبارکش رفته اند ومیرویم.

جواب دوم: خرابهٔ که درآن حدودواقع است ازقدیم بنام شهریکه ظریف است وموسفیدان بطریق تواترمیگفتند ومیگویند که درین حدود قوم چغتائی زندگی داشته اند وازسبب پیدا شدن مارو گژدم ازان حدود متواری شده اند وبقایای چغتائی درقریهٔ خواجه رواش موجودهستند.

جواب سوم: اززبان موسفیدان معمربتواترشنیده ام که قبرطرف قبله نامش معلوم نیست وقبرمیانه ظریف وقبرسمت شرق، قبرمیرزاعبدالقادربیدل صاحب است ولوح داشته ودرزمان اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان، چون اعلیحضرت موصوف خیال تعمیرمزاربیدل صاحب رانموده بود، عادل شاه نام وبرادرانش احمد شاه ونادرشاه ازخوف پادشاهی لوح مزاربیدل صاحب راشکستانده‌درکدام

جای نامعلوم دفن کردند وامیرموصوف ازسبب نبودن لوح قهر کرد واین قضیه بهزاران نفرمعلوم است؛ چنانچه قضیهٔ مزارحضرت بیدل صاحب راچندسال پیشتر بحضور سردارسپه سالار صاحب شاه محمودخان غازی عرض کرده بودم. این است مختصرمعلومات من که بخدمت تان جوابآنگاشتم. بااحترام».

• • •

از جملهٔ موسفیدان معمروراویان کهن سال اظهارمیکردند که از پدران خود وموسفیدان شنیده ایم که درتحت مقبرهٔ میرزابیدل صاحب گنبد است، مخصوصاً یك زن بسیار کهن‌سال خواجه رواشی‌این‌روایت را از زبان پدر کلان مادری خود که‌شخص عالمی بوده اصرارآگفت؛ فلهذا بغرض اینکه‌صدق مقال این موسفیدان مسلمان را امتحان کنم وهم بغرض روشن‌شدن حقایق؛ یکروز بمزارحضرت بیدل صاحب رفتم. بعد ازادای آداب واتحاف ادعیه بصاحب شاه مالك باغ مزار میرزابیدل گفتم که چون جماعهٔ مسلمین کهن سال روایت میکنند که درتحت مقبرهٔ حضرت بیدل گنبد است، بغرض معلومات می باید که درصفه مقبره بطریق امتحان ازسمت‌جنوب کمی حفرو کاوش کنیم تامعلوم‌شود که آیاحقیقتاً گنبدی‌موجود است یانه؟ دراثنای این مذاکره خنجرخان نام شخصی که خانه سامان پوهنتون‌بود برآرامگاه حضرت بیدل پیداشد. بعدازسلام وعلیك موضوع‌حفرمزاررابه اوگفتم وازوی خواهش کردم که فردادروقت حفر کردن حاضرباشد که اگراثری ازگنبد پیداشد برایم خبربیارد. این نیك مرد خواهش مراقبول کرد. من موضع حفر را نشانی کرده عازم کابل شدم. فردای آن، ساعت ده بجه جناب خنجر خان در پوهنځی ادبیات بمن خبرآورد:

«چشمت روشن، همان موضعی راکه درمزاربیدل صاحب‌نشانی کرده بودید بعد ازکمی کندن، دروازهٔ گنبد پیداشد. درداخل گنبد استخوانهای مرده ها بدون

دفن درخاك درصحن گنبد موجوداست» بمجرد شنیدن این خبرفرحت اثـر فوراً بوزارت معارف رفته، موتر دانشمند گرامی جناب وزیرصاحب معارف عبدالمجیدخان را گرفته عازم مزار بیدل صاحب شدم وبزیارت مشرف گردیدم. چند نفر ازمردمان آن منطقه برمزارحاضر بودند. صاحب شاه‌خان چراغ آورده و دردخمهٔ مکشوفه داخل شدیم. بطرف غرب یك قبریکه بگچ تعمیر شده موجود بود و بطرف شرق گنبداستخوانهای مرده درصحن گنبد بدون دفن و غیر مرتب به نظر میرسید که و اضحاً علامت انتقال عظام از جای دیگر بود. بعد از اتحاف ادعیه بکابل عودت و بشارت کشف گنبد ووضع طبیعی موجودیت عظام رابعلاقه مندان دانش ومفاخرعلمی رسانیدم. فردای آن روز دانشمند معظم جناب مولیناحقانی وجناب دانشمند داکترمحمد انس خان (رئیس پوهنتون آنوقت) ودانشمندمحترم محمد اصغرخان(رئیس پوهنځی حقوق درآنوقت) بمعیت من بغرض زیارت میرزا بیدل صاحب بخواجه رواش رفتند. درچند جای ذوات محترم درعرض راه درناحیهٔ مزار حضرت بیدل، ازچندین نفر حتی از زنان رهگذرجویا شدند که مزارمیرزابیدل صاحب در کجااست؟همه کس درجواب میگفتند که آنجاو به اشارهٔ دست نشان میدادند. غرض از پرسان ایشان این بود که آیاشهرت مزارمیرزابیدل صاحب عام است یانه؟ تاباعث تیقن شود. متفقاً بمزارحضرت میرزابیدل صاحب رسیدیم. هرسه نفردانشمندمحترم بابنده داخل گنبدشدندووضع طبیعی عظام راملاحظه وبعدازاتحاف ادعیه‌از گنبد خارج شدندواز کسانیکه حاضربودند راجع به معرفت آنان بمزارمیرزابیدل صاحب سوالاتی کردند. مسئولین جواب دادندکه ازقدیم الایام این مزارمبارك بنام مزارمیرزا بیدل صاحب ولی مشهوراست وزیارتگاه‌خاص وعام میباشد. دانشمندان موصوف صورت ملاحظات ونظریات خودهارامفصلاً نوشته اند که دراوراق تحقیقات مزار حضرت بیدل قید وضبط است.

مابعدازین، وقتیکه دانشمند محترم خلیل الله خان خلیلی ازمکشوف شدن گنبد آرامگاه حضرت بیدل خبرشده بودند، بغرض معلومات حقایق به تنهائی خودشان بمزاربیدل صاحب رفته بودند وبداخل گنبد وضع موجودیت عظام رادر صحن گنبد بدون دفن ملاحظه نموده بودند؛ ناگفته‌نماند که قبل از کشف مزاربیدل صاحب توسط بنده جناب خلیلی چندین سال پیشتردرهمین موضع ،همین مزاررا بنام مزارمیرزابیدل صاحب زیارت کرده بردند . نتیجهٔ مشاهدات خودرادرداخل دخمه ، بجواب سوالات من چنین می نویسند:

« حضرت استاد محترم وقفك الله بمایرضاه !

حقیقتاً دربهارامسال من بخواجه رواش رفتم وباغی راکه قبل ازین بچندین سال دیده بودم باردیگردیدم . مخصوصاً همان دخمهٔ راکه یکی ازغزات درآن مدفون است ولوحی هم داردکه چند سال قبل ازتولد میرزا بیدل وفات یافته، دوسه نفرازمردم آنجاهمین دخمه رابنام قبرمیرزابیدل می شناختند ودرجواب پرسش های من میگفتنداین باغ واین دخمه ازقدیم بنام میرزابیدل معروف‌است. دربارهٔ مشاهدات من دردخمه : عرض میشود که برفراز دخمه سه شکل قبرموجود بود. مردم قبرطرف شرقی را ازمیرزاعبدالقادربیدل وقبروسطی را ازمیرزاظریف وقبرطرف قبله را ازغازی میدانند ؛ در درون دخمه نیز رفتم ، غازی در خاك مدفون میباشد وبرروی آن صورت قبرساخته شده . در طرف شرقی استخوانهای انسان دیده شدکه درزمین مدفون نشده وچنان برمی آیدکه این استخوانهابعداز دفن غازی‌ازجای دیگرانتقال داده شده ودردخمه‌گذاشته شده است‌که همان دوسه نفرکه حاضربودند همین استخوانهارا ازحضرت میرزاعبدالقادربیدل معرفی میکردند . بااحترام » .

چند روزبعد دانشمند گرامی جناب داکترعبدالمجید خان وزیر معارف به

معیت خلیل الله خان خلیلی وجناب داکترمحمد انس خان (معین معارف آنوقت) ومحترم گویاوچند تن دیگر از زعمای معارف که جمعیت هواخواهان دانش و ادب وافتخارجویان کشورعزیزافغانستان میباشند ، به معیت این خادم عرفان متفقاً بادل های پرازعشق وجذبات بایک جهان ذوق به بارگاه آرامگاه آن عارف حق آگاه ، حضرت میرزاعبدالقادر بیگ (بیدل) به خواجه رواش رفتند وبزیارت مشرف شدند . درداخل دخمهٔ مکشوفهٔ من نیزرفته وضع داخلی دخمه و موجودبودن عظام رادرصحن دخمه بدون دفن ملاحظه ومشاهده نمودند وهریک دانشمند بنوبهٔ خوداز اشخاصیکه برمزاربیدل صاحب حاضر بودند ، از قدامت شهرت آن مزارمبارك پرسش های عالمانه و محققانه نمودند ؛ مخصوصاً وزیر روشنضمیر داکترعبدالمجید خان وزیر معارف باصاحبشاه خان مالک باغ مزار بیدل صاحب مصاحبه وازموضوع گم شدن لوح مزارسؤالات نمودند و درمورد اینکه اگرمزارمیرزابیدل صاحب تعمیرشود ،چه اندازه زمین باغ رابرای احاطهٔ مزاربیدل صاحب واگذارمیشود؟ صاحب شاه خان در جواب گفت : « تمام باغ وخودواولادخودرافدای میرزابیدل صاحب ولی مینمایم » و بعد ازاخذ معلومات بکابل برگشتند .

بعدازتدوین اسنادموسفیدان ومسلمانان کهن سال و اهل خبرت قرأ وقصبات ، اسنادتحقیق وتتبع وتفحص خودرادرمعرض مداقهٔ دانشمندان معظم گذاشتم تا بعد ازتدقیق وملاحظه اسنادمرقومهٔ راویان ، نظریات خود هارا بنویسند . اسمای رجال فاضل ودانشمندان گرامی که هریک مستقلاً بعد از غور و دقت در اسناد مدونه ام ، تقریظ ونظریهٔ خودرا نگاشته اند حسب آتی است :

جناب استادعلامه صلاح الدین خان سلجوقی ، جناب عبدالهادی خان داوی جناب حافظ نورمحمد خان کهگدای ؛ جناب علامه عبدالکریم خان حقانی ،جناب

داکترمحمد انس خان، پوهاند محمداصغرخان، جناب استادخلیل الله‌خان‌خلیلی جناب عبدالوهاب‌خان‌طرزی،جناب‌علامه میرسیدقاسم‌خان‌وزیرعدلیه اسبق،جناب سیدقاسم‌خان‌رنبتیاوزیرمطبوعات‌اسبق،جناب داکترمیرنجم‌الدین خان انصاری، جناب عبدالقدیرخان تره کی، جناب پوهاند میر امان الدین خان انصاری، جناب سید حبیب خان معاون سابقهٔ پوهنتون، جناب پوهانددا کتراحمدجاوید، جناب استادمحمد ابراهیم خان صفا، مرحوم استاد عبدالرشید خان لطیفی، جناب پوهاند داکترکرام الدین خان کاکر، جناب داکتر عبدالقدیر خان، جناب سید عمرخان، جناب عبدالغفورخان شرر، جناب محمد طاهرخان تره کی وغیره.

منجملهٔ تقاریض دانشمندان چند تقریظ رادرذیل نقل میکنم ومابقی را بسبب اختصاروقس علی هذا میگویم.

به جواب دلائل معقول و اسناد منقول نتایج تحقیق وتتبع چندین ساله ام جناب استادخلیلی چنین مینویسد:

جوابیهٔ استادخلیل الله خان خلیلی عنوانی متتبع سید محمد داؤدحسینی.

«جناب استاد دانشمند متتبع محترم حضرت سید محمد داؤد الحسینی متع الله المقتبسین بدوامکم! مهربانادر مورد اثبات مزار سخنور بزرگ میرزاعبدالقادربیدل درقریهٔ خواجه رواش کابل ازین هیچمدان در طی نه فقره استیضاح فرموده اید عرض میشود.

چنانچه ازآثارخودمیرزاوازنوشته های تذکره نگاران که درمورد او سخن رانده اند برمی آید که وی درهندوستان زندگانی کرده ودردهلی وفات یافته و همانجامدفون شده است.

اماتحقیقاتی که‌جناب شمادرین مدت درازنموده ایدواظهارمکرری که‌جم

غفیری از مردم خواجه رواش و نواحی آن در حضور و غیاب شما اظهار کرده و میکنند و بنده قسمتی از آنها را شنیده ام و کلیه نوشته‌های آنها را که نزد شما است خوانده ام میرساند که بقول این مردم و روایاتیکه از پدران خود دارند، مزاری در خواجه رواش موجود است که بنام مزار و باغ میرزا بیدل شهرت دارد و مزار میرزا بیدل بزعم این مردم و پدران ایشان درین باغ و در میان این دخمه مسلم میباشد. من و جناب شما درحالیکه جناب دکتور عبدالمجید خان وزیر معارف و آقای گویا نیز بودند این مزار را زیارت کردیم و دیدیم که در یك باغ یك دخمه و برفراز دخمه شکل سه قبر و بر روی یك قبر یك لوح مرمری موجود بود و چون آن لوح را خواندیم معلوم شد که متعلق به قبر یکی از مجاهدین است که قبل از تولد بیدل علیه الرحمه وفات یافته و معاصر پدر او بوده است و مادهٔ تاریخ وفات او را که در آن سنگ تراشیده بودند این بود: «دادغز اداد» که از آن به شمار جمل ۱۰۲۶ هجری قمری برمی آمد و میرزا عبدالقادر بیدل در سال ۱۰۵٤ هجری قمری متولد شده مع الاسف این لوح را شکستانده و مطموس و نام صاحب قبر را مکسور و مفقود کرده اند. و معلوم است که این کار را تعمداً کرده اند. اما مردم و جناب شما را عقیده بر این است که یکی از آن دو شکل دیگر قبر که لوح ندارد از آن بیدل میباشد. پس از شگافی که در دخمه پدید آمده بود با شمع و چراغ داخل دخمه شدیم. آنچه مایهٔ اعجاب شد این بود که در داخل دخمه یک قبر و اسکلیت انسان دیده شد که آن قبر را به گچ و آجر پخته کرده بودند و این استخوانها بر روی زمین گذاشته شده بود و این استخوانها را قبل از ما آقای دکتور محمد انس خان دیده و جناب علامه حقانی نیز زیارت کرده بودند - چون اصلاً این دخمه برای سه میت ساخته شده و در بام دخمه نیز از قدیم الایام صورت سه قبر میباشد و گیاه های بسیار کهن بر فراز هر سه قبر رسته‌اند شک نیست که این استخوانها را بعد از آن دو قبر از جای دیگر آورده و در ین جا

گذاشته باشند وشما نیز معتقدید که بنابر حملهٔ نادر افشار که اکثر بقاع دهلی خراب شد وبنابر جنگهای که بعداز آن میان افغانستان وهندوستان رخ دادویا بنابر پیشبینی از استیلای انگلیس -عظام مطهر حضرت میرزا عبدالقادر بیدل را ازشاه جهان آباد به خواجه رواش کابل منتقل ساخته ودرین دخمه گذاشته اند وسنگی هم نوشته وبرروی قبر آن برفراز دخمه گذاشته اند واز ترس اینکه ضیاء الملت والدین اراده داشت که مزار بیدل را آباد کندوخودش در آنجا بیاید، سلطان شاه واحمدشاه که درین باغ انتفاع مادی داشتند وآن باغ موقوفه را از آن خود میدانستند آن سنگر اشکستند وحتی شکسته های آنرا نیز مفقودساختند.

یك سوال دیگر واقع میشود که بالفرض جسد بیدل را از دهلی منتقل نموده باشند درخواجه رواش چرا آورده ودرین دخمه گذاشته اند.

درین موردحقیقةً قرائن وبیناتی که شماجستجو کرده اید قابل اعتماد است.

اول وجود یك ده ویران بنام یکه ظریف که مردم بومی بدون آنکه بدانند ظریف مامای بیدل است، (یکه ظریف: کلمهٔ «یکه» کلمهٔ چغتائی است که معنی «آباد» را افاده میکند وما «یکه ظریف» رابه جملهٔ ظریف آباد تعریف وتعبیر میکنیم؛ چنانچه درسال ۱۳۳۳ هیأت علمی مردم شناسی که مرکب از (پروفیسر شینو) و (ابوامورا) ازدارالفنون کیوتوی جاپان ودکتور هربرت شورمان از دارالفنون کالیفورنیای امریکابغرض جستجوی مغل هادرشمال کشور تاحدود غرب بمعیت آقای احمد علی معتمدی نمایندهٔ پوهنتون کابل از بدخشان تا هرات سیر و سفر کردند ومردم وتبرمغل راتفحص نموده، درهرموضعی که مغل ها رایافته اند عکاسی کرده ومسکن مغل هارا «یکه مغل» یعنی «مغل آباد» قید وضبط نموده اند. متتبع) همه متفقاً آن خرابه راشار(شاید حصار) ظریف می نامند ومیگویند این ظریف ازاولوس چغتای بوده ودرین دهکده نیزاولوس چغتای ساکن بودند وبابر

نیز در تزك خود به سکونت مردم چغتای در این حدود تصریح کرده و یك قریه درین نواحی بنام الغوئی میباشد که تحریف همان ارگوئی است که در بدخشان ساکن وقوم بیدل خود را میدانند.

ثانیاً صاحب آن قبر که لوح دارد از معاصرین پدر بیدل بوده و چون غزا هم کرده ضرور بدربار مغلیهٔ هند منسوب بوده و بیدل نیز در دربار آن ها تا وقتی سمت سرداری داشت.

ثالثاً وقویتر از همه روایت متوالی ومتواتر جم غفیری از مردم این جاست که از سالیان دراز مزار بیدل را درهمین جا دانسته ومیدانند.

رابعاً اشتباه درموجودیت قبر میرزا بیدل درهمان نقطهٔ دهلی است که درین اواخر بنام مزار بیدل معروف شده واین اشتباه از چندحیث است.

الف: قبر بیدل مدتهای زیاد در هندوستان معروف بود وبقول درگاه قلی خان ودیگران همه سال در روز وفات وی مراسمی بران برپا میگردید وشعرا انجمن میکردند چه شد که یکباره ازشاه جهان آباد مفقود شد ونام ونشانی از آن برجا نماند وجز درین اواخر آن هم بادو کلمه که ازطرف نظام حیدرآباد نوشته شده.

ب: در دهلی که مردم به تعمیر واحترام مزارات اهتمام تمام داشته اند وحتی مزار کسانی را که در شهرت از بیدل کمتر ودر فضیلت پایانتر اند آباد نموده و محفوظ نگهداشته اند واغلب مراسم عرس شان جاریست مانند مزار سرمد وهریری سبزواری ومزار مظهر وامثالهم وحتی مزارات مجازیب گمنام مانند مزار آن مجذوب که نزدیك مزار امروزهٔ بیدل میباشد ومردم کوزه هارا بر درختان آن آویخته وگراولا بابامی نامند ومطاف انام میباشد. مزار بیدل را که ازشعرای بزرگ وسخن سرایان معروف واستاد سخنوران هندوستان وفخر دهلی بود چرا آباد نکردند وآن خانهٔ ویرانرا بقول مصحفی مسلمانان قدرشناس دهلی ترمیم ننمودند و چگونه

از نظر انگلیسها که انصافاً در حفظ آثار اسلامی هند رنج فراوان برده‌اند پنهان‌ماند.

ج: درجوار این زیارت که معروف بمزار بیدل در دهلی شده قبر ملك یارپران بسیار نزدیك می باشد و لوحی هم دارد و این زیارت چندان بقبر بیدل نزدیك است که امکان ندارد سرای بیدل درجوار آن بوده باشد و یا بیدل در پهلوی مزار آن بزرگوار که از قدمای اولیای هندوستان است ساکن بوده باشد و ذکری از آن نکرده باشد. حال آنکه نه خود بیدل و نه دیگران که مزار او را معرفی کرده‌اند هیچ کدام نگفته اند که مزار بیدل در جوار متصل قبر ملك یارپران است و اگر چنین می بود بیدل خودش آنرا یکنوع افتخار دانسته اشارتی بدان می نمود. دیگر تذکره نویسان در آنجا که ذکر مزار و خانهٔ بیدل را کرده اند قرینهٔ صریحتر از ان نداشتند که میگفتند مزار بیدل در سرای اوست که درجوار یا در داخل حریم مزار ملك یار پران است.

باین دلائل و قرائن که در فوق ذکر شد انتقال عظام بیدل را در خواجه رواش ثابت میدانید و یك جمعیت زیاد از مسلمانان که اکثر عالم و معمر می باشند این روایت را تائید میکنند و جناب مولنا فیض الله خان و مولنا سید عمر خان که بیست سال در هندوستان بوده اند از زبان علمای هند این روایت انتقال بیدل را شنیده اند و علمای معاصر مرکز به اساس تحقیقات فقیهانه گواهی این همه مسلمانان را در ین مسئله تاریخی مدار حکم شناخته‌اند - و کتب رجال نیز همچنانکه از انتقال عظام حضرت بیدل ذکری نکرده اند آنرا تردید ننموده اند این عاجز نیز برروی این همه تحقیق و تتبع و شهادت و روایت مانعی در انتقال جسد حضرت بیدل درخواجه رواش نمی بینم - موفقیت و زحمات شما را درین مورد که حتی بسرحد عشق کشیده و پایهٔ تحقیق و تتبع شما را ثابت میگرداند تبریك میگویم و این کار را مایهٔ افتخار کشور افغان میدانم. جوزای ۱۳۳۵ خلیلی».

دانشمند محترم جناب سیدقاسم خان رشتیاوزیرصاحب اسبق مطبوعات چنین مینویسد:

« جناب فاضل مترم آقاصاحب ! تحریرشمارا ملاحظه کردم، اسناد اتحقیقیه‌را نیزجسته‌جسته از نظر گذرانیدم. طرزتحقیق وتتبع شما کاملاً اطمینان بخش است و تا جائیکه دوستدار درك کرده میتواند نقصی ندارد و نتائیج حاصله نیز قناعت بخش است. خصوصاً که چندین شخص بعین صورت اظهار کرده اند. تاجائیکه بنده بخاطردارم ۲۲ سال پیش که باراول بانجمن ادبی شامل گردیدم، ذکرافغانستانی بودن حضرت میرزابیدل علیه‌الرحمه‌در آن انجمن قبول عام داشت‌ودرآن‌موقع قبر موجوده که بعدها دردهلی بمیان آمده قطعاً معلوم نبودو بنابران اعضای محترم انجمن ادبی که اکنون اکثرایشان مرحوم شده اند ازقبیل جناب قاری عبدالله خان ملك الشعرأ، ملاعبدالعلی مستغنی مرحوم وغلام جیلانی خان اعظمی مرحوم همه به این عقیده بودند که قبرمیرزابیدل صاحب درجوارشهر کابل وجوددارد ونعش میرزابیدل بعد ازوفات ازهند باینجاآوره شده حتی آقای اعظمی مرحوم‌ازکمری وده سبز وتره خیل وخواجه رواش نیزنام می بردو یك قبرستانی قدیمی واقع درین نواحی رامحل دفن‌ومزاربیدل میدانست. تفصیل مزیدآن بخاطرم نمانده‌است. برعلاوه دربارهٔ مقبرهٔ فعلی واقع دهلی که خودم در ابتدای سال جاری بمعیت بناغلی بینوااتاشه مطبوعاتی سفارت افغانستان درهندملاحظه کردم. اینقدرعرض کرده‌میتوانم که موقعیت مقبرهٔ‌مذکور که درمحوطه«پرانه قعله» یعنی قلعهٔ کهنه‌دهلی که مرکزحکومت قبل ازمغل بود واقع‌است بامتن‌تاریخ دربارهٔ‌اینکه میرزابیدل درخانهٔ خودش دفن شده تناقص‌داردو کسی گمان کرده نمی تواندکه خانهٔ شاعر وعارف گوشه نشین مثل بیدل که ازدربارورسمیات گریزان بوده درداخل‌احاطه ویادرجوارقلعهٔ سلطنتی بوده باشد. وبرعلاوه دراطراف آن قبرومحل وقوع آن

کدام تحقیقات اساسی بعمل نیامده و صرف باقدام حسن نظام حیدر آباد دکن که شخص علم دوست و خیر میباشد این محل را که از قبرستانهای قدیم بود انتخاب و بران آبدهٔ کوچك و مختصری از پول نظام ساخته اند.

از همه گذشته وصیت خود مرحوم میرزا بیدل که فرموده باشد که مرا در خانهٔ خودم دفن نمائید این روایت را که نعش ایشان ثانی بکابل وطن اصلی شان انتقال یافته باشد تائید مینماید وعدم آرزوی ایشان را بدفن شدن در آن دیار آشکار می سازد و رسم و عنعنهٔ قدیم افغانستان نیز همین است که مردهٔ خود را به حضیرهٔ آبائی میرسانند. به هر حال من زحمات خالصانه و مخلصانهٔ شمارا تقدیر نموده از خداوند برایتان طلب توفیق می نمایم تا این کار نیك را و این خدمت افتخار ملی و ادبی را همانطوریکه باعشق و علاقه شروع کرده اید بانجام رسانیده خدمت بزرگی برای تاریخ وطن و افتخارات ملی انجام بدهید که سبب ثبت شدن اسم شما در زمرهٔ خدمتگاران راه مفاخر ملی نیز گردد...» ۱۳۳٤/۱۱/۱۷ .

نظریات و تقریظ همه دانشمندان و محققین گرام بدینموال است. همه افغانستانی بودن میرزا بیدل و موجودیت مزار حضرت بیدل را باستناد اسناد در خواجه رواش تائید مینمایند. از جهته اختصار مضمون به نقل نظریه دو نفر دانشمند اکتفا و قس علی هذا میگویم.

«قیاس کن ز گلستان من بها رمرا»

بعد از تدقیق و تعمق استادان و فضلای محتوم در اسناد و تحریر تائید یهٔ شان، اظهار نامه‌های فضلا. و اهل خبرت و موسفیدان بسیار معمر و کهن سالان قرأ و قصبات اطراف و نواحی مزار حضرت میرزا عبدالقادر بیدل در خواخه رواش کهنه که متکی بر چند اصل میباشد:

اصل اول : شهرت عام مزار میرزا بیدل در خواجه رواش . . . . . .

دوم: موجود بودن لوح مزار تاعصر اعلحضرت امیر عبدالرحمن خان مرحوم وارادهٔ امیر موصوف بعمران مزار حضرت بیدل ومفقود شدن لوح مزار حضرت بیدل توسط احمدشاه وسلطانشان و برادرانش که باغ مدفن حضرت بیدل به تصرف شان بود.

سوم: شهرت خرابهٔ منطقهٔ مزار حضرت میرزا بیدل بزبان مرد وزن، صغیر و کبیر بنام (یکه ظریف) وموجود بودن قبر ظریف در پهلوی قبر میرزا بیدل.

چهارم: مسکن الوس چغتائی در خرابهٔ یکه ظریف تاعصر احمد شاه بابای کبیر و تیمورشاه وظهور مار وگژدم در منطقهٔ یکه ظریف وپراگنده شدن قوم چغتائی از آن منطقه.

پنجم: موجودیت مردم چغتائی نبائر واحفاد میرزا ظریف در تپهٔ خواجه رواش جدید، که همه راویان متفق القول ومتحد دلمرام بطریق تواتر اظهار نموده واسناد تحریری نوشته اند. تمام این اسناد را بغرض تثبیت اعتبار تواتر خبر عندالشرع، بحضور علمای اعلام جمهیت العلما و علمای معظم مرکز وزارت عدلیه وعلمای علام مدرسین دارالعلوم عربیه وغیره تقدیم واستفتا نمودم. علمای اعلام فتوای شرعی را حسب ذیل صادر فرمودند؛ چون مضمون فتاوی مشرح ومطول است اختصار آنرا درزیر نقل مینمایم:

«اول: تواتر بقرار مصرحات علمای عظام وفقهای گرام (رح) از ادله قطعیهٔ بوده که موجب علم یقین میگردد ودرشریعت غرای محمدی علیه الصلوة واسلام بآنقدر حائز اعتبار است که منکر آن درامور شرعیهٔ کافر مطلق خوانده می شود.

دوم: درمقابل اخبار متواتر خبر دو سه نفر چه که خبر یک جمعیت کوچکتر قابل هیچ گونه اعتبار شرعاً نمی باشد. نوشته های کتب تاریخ نیز تاوقتیکه از طرف یک جمعیت روایت آن از اسلاف شان در آن موضوع شنیده نشود موجب علم یقین نیست. شکی نیست که اخبار متواتره شرعاً وعقلاً افادهٔ قطع و جزم رامی نماید. قراریکه

اوراق تحقیقات مرتبهٔ شمادرموضوع مزارحضرت بیدل صاحب علیه‌الرحمه بغور ودقت ملاحظه شد این اوراق ازطرف ذوات باخبرت وبافضیلت واشخاص عمدهٔ معمروثقه بعمل آمده که نوشته های اوشان واخبارواشهاد آنان قابل اعتماد بوده و هست. نظربه اخبارشان بطریق تواترمزارفیض آثارمیرزاعبدالقادربیدل علیه‌الرحمه درباغ خواجه رواش قرارداده میشود روایت چند نفردرمقابل جم غفیرقابل اعتبار نیست .

علامهٔ محترم جناب مولناعبدالکریم‌خان حقانی دراخیرنظریه وفتوای مفصل چنین می‌نویسد: «. . . ازفیض تواترومظاهرغیرقابل‌تردید همان اخبار است که بآن اعتبارداده می‌شود. فقط تواترخبراست که‌اکثرمزارات را درافغانستان می‌شناسیم؛ چنانچه راجع بمزارحضرت تمیم انصار (رض)

غیرازهمین عبارت جامع الاصول «دفن بین‌الجبلین فی‌الکابل» چیزدیگری خواهد بود؟ اگردرآن هم ازراه تعلل بگوئیم درکجای کابل ودربین کدام دوکوه .فقط بکثرت اخبارمتواتراتکا نموده عقیدهٔ خودرا متزلزل نمی سازیم . لذا موضعیکه بمزارحضرت میرزا بیدل صاحب درخواجه رواش بتواترخبرجم غفیرمسلمین شهرت عام دارد قابل اعتبارشرعی وعقلی میباشد . . »

خلص نظریهٔ شرعی علامه معظم‌جناب‌میرصاحب‌سیدقاسم خان وزیرعدلیهٔ اسبق:

«آقای فاضل محترم وسید جمیل‌الشیم ! تتبع وکنجکاوی شما درفراهم‌آوردن وضبط نمودن اخبارورواپات متصله اززبان اشخاص معمرثقه وباخبرت راجع بمزاریکه درخواجه رواش بنام مزارمیرزابیدل شهرت دارد قابل تقدیراست . الحق که درین راه زحمت زیادکشیده اید وتحمل تکالیف بسیاری نموده اید . اخبارورواپات را اززبان راویهابطرز اصولی خوب واسلوب عصری مرغوب‌قید وضبط نموده اید . جزاکالله خیرالجزا . . . سوالات شمارا بچندکلمهٔ ذیل

مختصراً جواب میگویم :

اول ـ اخبار متواتر قابل اعتبار شرعی و موجب علم یقین است .

دوم ـ اخبار متواتر از منابع و وثائق تاریخی بشمار میرود.

سوم ـ اخبار متواتر صدها نفر مسلمین را اخبار و اظهار دو سه نفر بر خلاف آن تکذیب نمی تواند . درخاتمه از خداوند جل شانه مزید توفیق اینچنین خدمات عرفانی برای شما خواهانم . » .

طور نمونه و مثال برخی از جملهٔ فتاوای علمای اعلام شرعی نسبت به اهمیت تواتر خبر و اجماع در ینجا نقل و مابقی آنرا و قس علی هذا میگویم .

• • •

اگر صاحبان بصیرت در کشور پر افتخار افغانستان بوضع موجودیت و شهرت مزارات اولیا، علما، شعراء، ادبا، شاهان، غزات، شهدا، صلحا و مجاذیب و غیره متوجه شوند در صدها مزار بجز بعضی که دارای لوح مزار خواهد بود مابقی همه بدون لوح مزارند، و اگر در اول داشته اند حوادث دوران و گردش زمان آنرا از بین برده، اما نزد همه طبقات اعم از عالم و جاهل، زن و مرد، صغیر و کبیر بنامهای معین مزارات و قبور مشخص میباشند؛ بلکه بصفات ممیزهٔ عالم، ولی، شاعر، عارف، غازی، شاه، فقیر معروف هستند و حتی زنان نامور مشهور میباشند همین تواتر است که تاریخ بشر به آن استناد و اتکا دارد. اگر تواتر خبر مستند گفته نشود اعتبارات تاریخی و اهمیت روایات متصله تماماً از بین میرود.

حوادث ازمنه و وقایع دهور بسا آثار علمی و آبده های شاندار و باعظمت را از بین برده اما بتواتر اخبار، قصص و حکایات تأثیری وارد کرده نتوانسته و نمیتواند و ببرکت و فیض همین تواتر خبر است که دین و آئین، رسوم و عادات، قصص و حکایات و همه معتقدات سینه به سینه، زبان بزبان از بدو خلقت تا کنون در کتله های بشر از اسلاف

به اخلاف انتقال یافته ومی یابد. از آنرودست آویز مؤرخین هم همین روایات میباشد که مؤرخ هرگونه قصص وحکایات بزمی ورزمی، دینی وعقایدی رااززبان مردم‌شنیده وآنرابقیدتحریر وضبط دفترخودآورده‌نامش‌راتاریخ‌یاتذکره‌میگذارد. پس تاریخ غیرازمجموعهٔ این روایات متصلهٔ مردم چیزدیگرنیست ونخواهد بود.

اینهمه تحقیق وتفحص تقریبا سی ساله‌ام‌عاری ازادعای شخصی‌ومدعای نفسی، بغرض روشن ساختن افتخارعرفان کشورباستانی مرد خیز افغانستان است؛ زیرا هرملت وقوم وتبروالوس زنده بمفاخردینی، علمی، ادبی، صنعتی، کشور کشائی، غیرت وحمیت خود میباشد. ازینروست که ملل عالم درشرق وغرب بمفاخرملی وعلمی خود میبازند وازآن نامدارانیکه آثارپرافتخار، که درحقیقت نوامیس ملی است، ازخود بیادگارگذاشته‌اند با تعظیم وتلشیم یادوبنام‌آن اسلاف بزرگ ونامورخود مباهات می‌نمایند واز گفتارو کردارشان پیروی میکنند. ازین جهات است که مؤرخین وتذکره نویسان عالم، نام‌ونشان بزرگان ملی‌واجتماعی ورهبران دینی وادبی خودرا بخط زیبا وطلائی ثبت صفحهٔ تابلوی روزگارنموده واین افتخارنامه های اسلاف را به اخلاف ونسل های‌آینده بحیث‌درس وسرمشق، رموزکسب افتخارورشد ملیت بودیعت گذاشته اند.

ملیت ومزارحضرت میرزا عبدالقادربیگ (بیدل) علیه الرحمه را تواتراخبار با براهین وشواهد بیشمارنقلی وعقلی واشتهارآن درخواجه رواش کابل ثابت گردانیده؛ اگرپشهٔ ازوجودعقاب تیزبین بلند پروازانکار کند، بعقاب چه ضرر میرساند؛ ویاخفاش که ازپرتوجهانتاب نیراعظم‌استناره نتواند به‌اشعهٔ‌آفتاب چه آسیب خواهد رساند.

«یکجهان خفاش رابرقی زانوارش بس‌است - آفتاب است‌آفتاب‌است‌آفتاب»

انتقاد ومنطق تاریخی برسه اصل استواراست: تواترخبر، موجودیت آبده،

اسنادمرقومه - مزار حضرت میرزا عبدالقادر بیدل درخواجه رواش برین سه اصل شرعی ومنطقی متکی ومطابق میباشد و اسناد هرسه اصل بدست من موجود است وآن گنج عرفان درخرابهٔ مسکن میرزا ظریف مامای خود بحضیرهٔ آبائی خود درخواجه رواش آرمیده وزندهٔ جاوید است ؛

بعد ازتحقیق وتتبع سی ساله ام بدین نتیجه رسیدم که میرزا عبدالقادر بیدل ازدودمان برلاس بدخشان ازاحفاد خدا داد خان ، امیرالامرای بدخشان درعصر تیمور کورگان وفرزند میرزا عبدالخالق برلاس وخیان ارگو، سرلشکر اوردوی بدخشانی درعصرهمایون است که بکابل آمده درخواجه رواش بمسکن چغتائیان متوطن شده است .

بیدل متوطن کابل، غریب ومسافرهند، سیاح ایران وعراق وماورالنهرمیباشد. افغانستان قدم جای وقلمرومیرزا عبدالقادر بیدل است .

بیدل درمورد مسافرتهایش میگوید :

« ازمرکزهندتا خط ملتانش — وزحد عراق ویزد تا کاشانش »

« درهرمعمورهٔ که کردیم گذر — اول دیدیم سواد گورستانش »

دراخیر متتبع میگوید :

بوطن نورفشان گشته ضیای بیدل — توز کهسارشنو شوروصدای بیدل

قبربیدل بود ای اهل وطن در کابل — گرزیارت نرود کس به بلای بیدل

(ختم فصل اول)

پوهاند داکتر علمی

هنر اسلامی

دورهٔ عباسیان

-۷-

درشمارهٔ گذشته اشاره رفته بود که اراده دارم سلسله هنر افغانستان را ادامه بدهم ولی چون این اثر به صورت مستقل چاپ خواهد شد بنابران از نشر آن صرف نظر گردید و اینك مضمون سابق خود را زیرعنوان هنر اسلامی تعقیب می نمایم .

جنگ خونینیکه در کنار رودخانه زاب یکی از معاونین دریای دجله بین نیروی برخاسته عباسی و قوای متلاشی شده اموی درسال ۱۳۲ هجری=۷۴۹م بوقوع پیوست سرنوشت امویان را تعیین کرد چنانکه مروان آخرین خلیفه اموی ۱۲۷ـ ۱۳۲ = ۷۴۴ ـ ۷۴۹ شکست خورد و به دهکده بوصیر نیل وسطی متواری گردید (۱) ولی در آن سامان نیاسود و بر اثر شبخون سپاهیان عباسی کشته گردید و بدینصورت گلیم دولت اموی درمشرق زمین چیده شد .

دولت عباسی باخلافت ابوالعباس سفاح آغاز گردیدو عراق صحنهٔ ماجرای تاریخی قرار گرفت ابوالعباس درمسجد کوفه طی خطبهٔ افتتاحیه خوراالسفاح (خونریز) نامید (۲) . سفاح درتاریخ اسلام موسس دودمان درخشان وطولانی

---

(۱) ابن اثیر، جلد پنجم صفحه ۱۲۰ Sketches From Easteern History Noldeka P.112

(۲) طبری جلد سوم صفحه ۷ ، ابن اثیرجلد پنجم صفحه ۱۵۴ .

Hist of the Arabs, Hittli, P. 288

شد چنانکه خانواده او متجاوز از پنج صدسال (۱۳۲-٦٥٦ هجری = ۷۵۰-۱۲۵۸م) حکومت کردند . اگرچه نتوانستند بر تمام قلمروی اسلامی فرمان روائی نمایند . درطول این دوره برای دفعه اول در توحید و همبستگی جهان اسلام صدمه بزرگ وارد گردید چنانکه ابتدادولت اموی اندلس از فرمان حکومت بغداد خارج شد و بدنبال آن در ممالك اسلامی المغرب و تونس وخراسان زمین حکومت های نیمه مستقل پی ریزی گردید. مهمترین عمل تجزیه در وادی نیل سروسامان گرفت زیرا که دولت شیعه فاطمیان که رقیب سرسخت خلفای بغدادبودند درسرزمین فراعنه تاسیس شد (۲۹۷-٥٦٧ ه = ۹۰۹-۱۱۷۱م) ولی علی رغم جدائی ها و پراگندگی ها و عدم اطاعت از حکومت مرکزی مظاهر مختلف هنری مجسمی اعم از نقاشی کوزه گری و گچ بری و فلز کاری و معماری و ادبیات در کنار سریر خلیفه نشو و نما کرد و گسترش یافت.

پس از ابو العباس سفاح برادر کهترش از مادر بربر (۱) که ابو جعفر المنصور نام داشت براریکه دولت متمکن شد . المنصور یکی از سیاستمداران خردمند اسلام بود و از ۱۳٦-۱٥۷ه = ۷٥٤ - ۷۷٥م خلافت کرد والحق همو بود که شالوده دولت عباسی را براساسهای متین واستوار بنیان گذاری نمود و ۳٥ خلیفه ایکه پس از و بخلافت رسیدند همگان از اخلاف او بودند .

المنصور درسال ۱۳٦ ه = ۷٥۳ م بغداد را در کنار رود خانه دجله اعمار کرد انتقال مرکز خلافت از دمشق به مناطق شرقی یعنی کنار تیسفون کاخ پادشاهان قدیم ایران زمینه را بری آوردن موجهای افکار و عنعنات و رسوم مشرق مساعد ساخت. در آن سامان بود که خراسانیان در مظاهر مختلف فرهنگ و هنر و ادب بر عناصر عربی پیشی گرفتند . باین ترتیب دولت عباسی بیشتر صبغه بین المللی اختیار کرد و عربها محض یکی از عناصر امپراطوری را تشکیل می دادند . خراسانیان برسازمان اداری

(۱) تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، علی جواهر کلام جلد چهارم، صفحه ۲۰۸

وفرهنگی وزندگی عربهای بدوی تأثیرات دوامدار وارد کردند . چنانکه مظاهر حیات بدوی. وصحرا نشینی آنان راعوض کردند ودرزمینه انکشاف وانتشارعلوم ومعارف اسلامی خدمت های مهم انجام دادند وعربها تنها درساحه دیانت وزبان محدود ماندند. ولی نفوذ روزافزون خراسانیان عوامل خطروبیم را برای عباسیان فراهم آورد بتاسی ازهمین خطربود که هارون الرشید شماری از بزرگان خراسان را بخون نشاند . سرگذشت شوم کشتاربرمکیان بلخ ازهمین خاطربعمل آمد .

بالاخره خلفابرای کاهش نفوذخراسانیان محافظینی ازترکان ماورالنهر بوجود آوردند که آنان رامماليك می گفتند . المعتصم پسرهارون الرشید اولین خلیفه ای بود که باین عمل مبادرت ورزید باینصورت شماری ازخلفای عباسی ولایت توران زمین را برخراسان زمین برتری دادند . (۱)

سرانجام بکاهش بیشترنفوذ عربها بانجامید . ولی دیری نپاید که پاسداران ترك برمردم جورو جفاها کردند . درنتیجه خلیفه معتصم مجبورشددرسال ۱۲۱هـ= ۸۳٦م مرکزخلافت را به سامره که محل نسبتاً مطمئن تربود انتقال داد وآنرا سرمن رای نامید . (۲)

شهرسامره درشصت میلی شمال بغداد درکناردریای دجله واقع بود . خلیفه معتصم وپسرش المتوکل با اعماربناهای زیبا نام خود را دردفترتاریخ جاودانه ساختند . چنانکه خرابه های این شهر از عظمت معماری پارینه آن سرگذشتهای شنیدنی دارد . شهرسامره مقرحکومت هشت خلیفه عباسی بود چنانکه ازالمعتصم آغازشدتاپایان خلافت المعتضد ادامه یافت ولی درآن سامان هم خلفای عباسی از نفوذ پاسداران ترك آرام نشدند زیرا پاسداران ترك درتقرروعزل وقتل خلفا

---

(۱) Islamic Art and Architecture' Kuhnel , P. 35

(۲) تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ، علی جواهر کلام ، جلد چهارم صفحه ۲۱۲

نقش بارز داشتند. الفخری طرفه حکایتی میکند چنانکه از خلال آن به پیمانه اقتدار آنان میتوان بخوبی پی برد. هنگامیکه معز بر سریر خلافت متمکن شد. درباریان نسبت به طول خلافت وی ازمنجمان سوال کردند. یکتن ازدرباریان که هزل گویی مشهور بود گفت: این مسأله را از ترکان بپرسید. درباریان از سخن او بخندیدند (۱) باینصورت خلفای عباسی مجبور شدند به بغداد باز کردند. بازگشت مجدد خلفای عباسی را به شهر بغداد ۸۸۲ میلادی بعنوان نوعی از کوشش آنان برای پیکار جهت دوام خلافت میتوان تلقی کرد. بنا بران بغداد پیش ازانکه درسال ٦٥٦ هـ = ۱۲۵۸ م به وسیله حمله آوران هلاکو بخاك وخون یکسان شود یك شهر کاملاً سلجوقی بشمارمی آمد.

المنصور درنزدیکی کوفه شهری بنام هاشمیه ساخت ولی چون فرقه راوندیه علیه اوقیام کرد وحیات اورا مورد تهدید قرار داد بنا برآن خلیفه المنصور بغداد رامرکز خلافت قرار داد و درسال ١٤٦ دارالخلافت را بدان شهر انتقال داد وآنرا بنام «مدینة السلام» یعنی شهر صلح و صفا مسمی ساخت (۲) شهر بغداد درسال ۱٤۹هـ = ٧٦٦-٧٦٧م تکمیل گردید. نسبت به وجه تسمیه بغداد صاحب روضة الصفا چنین نوشته است. در ایام قدیم درآن نواحی باغی بود که آنرا باغ داد می خواندند ولی شماری می گویند که بغ نام صنمی بود که مردم آنرا می پرستیدند وداد عبارت از بخشش است بنابران بغداد بمعنای عطیة الصنم است.

داستان بنای بغداد بسیار شگفتی آور وشنیدنی است. خلیفه المنصور بجهت اعمار بغداد وفراهم آوری مصالح بنائی ونقشه و پلان شهر کوششهای فراوان بکار برد. بنابران پیش ازآنکه سنگ اول شهر را بدست خود بگذارد برای

(۱) الفخری صفحه ۲۲۱

(۲) فتوح البلدان بلاذری صفحه ۲۹٦

(۳) روضة الصفا خواندشاه جلد۳ صفحه ٤۰۸

اطمینان خود آرزو کرد که پلان شهر را بصورت مجسم مشاهده کند. بتاسی از آرزوی خلیفه نقشه‌شهر بروی زمین از خاکستر کشیده‌شد دروازه هاخیابانها ومیدانهای شهر بدقت ترتیب گردید سپس مامورین بروی خاکستر نفت زده‌وآنرا آتش زدند. لهیب آتش بفضابرخاست والمنصور شهر بغداد دارالخلافت اسلامی را بخوبی مشاهده کرد وچون از نقشه شهر بکلی مطمئن گردید در سال ١٤٥هـ = ٧٦٢ - ٧٦٣م کاراعمارشهرراآغاز کرد(١) بعدازان المنصوربه‌شهرهای مختلف نوشت تامعماران صنعت‌گران مهندسان وانجنیران وکارگران بفرستند چنانکه ازشهر های‌شام موصل جبال (ایران غربی) کوفه واسط و بصره مامول خلیفه برآورده شد. (٢) وهزاراندر هزار کارگر دربنای بغداد اشتراك ورزید بین‌هنرمندان شماری ازمردان دانا وفقها ومنجمین هم حاضر بودند. چنانکه درین شمار میتوان ازفرزند بزرگ افغان یعنی ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت نام‌برد. (٣)

شهر بغداد چاردروازه‌بزرگ‌داشت وبه‌شهرهای مختلف اسلامی بازمیگردید. این‌دروازه‌هایی‌عبارت بودازباب خراسان(شمال‌مشرق) باب کوفه(جنوب‌مغرب) باب‌شام (شمال‌مغرب) باب‌بصره (جنوب‌مشرق)(٤)امابا‌ب خراسان که برشاهراه معروف خراسان واقع‌بود یکی ازراه‌های معروف طولانی خلافت عباسی بشمار میرفت این جاده ازبغدادآغاز می گردید وبه حواشی چین منتهی میشد. (٥)

شهر بغداد چاردروازه‌داشت چنانکه درقسمت مرکزی شهر بهم می پیوست

---

(١) طبری جلد سوم صفحات ٢٣٣- ٢٣٤، ابن اثیرجلد پنجم صفحات٢٠٧-٢٠٨، فتوح البلدان بلاذری صفحه ٢٩٦ - معجم البلدان یاقوت حموی صفحه ٢٢٧.

(٢)طبری جلدسوم‌صفحات٢٧٦ -٢٧٧، ابن‌اثیرجلد پنجم صفحه ٢٠٧

(٣)طبری جلد سوم صفحات ٢٧٦-٢٧٧، ابن‌اثیرجلد پنجم صفحه ٢٠٧

(4) Early Muslim Architecture , A.Kreswell, P. 163

(5) bid. P. 163

قسمت داخلی شهر که برای ساختمانهائی مهم وقصرخلیفه و مسجدالمنصور اختصاص یافته بود بچهار قسمت فرعی تقسیم میشد وهرقسمت دارای ۸ تا ۱۲ خیابان شعاعی الشکل بود (۱)

شهر بواسطه سه دیوار ضخیم احاطه شده بود یعنی دیوار بیرونی دیوار وسطی ودیوار درونی. محیط دیوار ۱۶۰۰۰ ذرع وقطر آن ۵۰۹۳ ذرع بود (۲) دیوار شهر بغداد از خشت خام آباد گردیده بود چ هرخشت یك ذرع مربع بزرگی داشت (۳) درحصص معین دیوار دروازه ها چارگانه شهر بنایافته بود چنانکه هردروازه بصورت مساوی ۲۵۰۰ یارد ازهم فاصله داشت دیوار درونی ۳۵ ذرع ارتفاع داشت وبر فراز آن برجهای که ۵ ذرع بلند بود ساخته شده بود (۴) شهردارای دوفصیل بود. وسطی نسبت فصیل بیرونی بلندتر بود (۵). فاصله بین هر فصیل ۶۰ ذرع بود.

شهر مدور المنصور بعنوان هنر شهر سازی اهمیت فراوان دارد ولی بخاطر باید سپرد که ساختن شهرهای بیضوی و مدور در روزگاران پیشین در مشرق رواج داشت چنانکه براثر یك سلسله حفریات شماری ازشهرهای مدور وبیضوی ازمشرق زمین کشف گردیده است. قدیمترین شهر مدور همانا لشکرگاههای آثوریان بود چنانکه شهر نینوا بصورت دایره وی ساخته شده بود. پروفیسر کرسویل استاد کرسی فن معماری اسلامی در پوهنتون قاهره براستناد کاوشهای باستان شناسی مدعی است که پیش ازاسلام ساختن شهر بصورت مدور و بیضوی

(1) Islamie Art and Architecture, E. Nuhnel P. 29

(2) Early Muslim Architecture, A. Kreswell' P. 163

(3) Ibid d. P. 164.

(4) Ibid d. P. 164.

(۵) طبری طبری جلد سوم صفحه ۳۲۱

معمول بود چنانکه مشار الیه ازدوازده شهرمدور و بیضوی به ترتیب زیر نام می برد :«۱»

(۱)سنجر لی : شهرمدورمردم‌حتی بود . دودیوارداشت و۷۰۰مترقطرآن‌بود.

(۲)ابرا«2»: این‌شهرتقریباً در۳۷میلی‌شرق نصیبین واقع شده بود. دیوارداپره وی داشت و۴۵۰ مترقطرش بود .

(۳)شهراکباتانا که‌در نیمه‌اول‌قرن هفتم‌قبل ازمیلاد بوسیله‌مادها ساخته‌شده بود.

(٤)مانتین«3» : که‌اپیامینونداس «4» آنرادرسال۳۷۱ قبل‌ازمیلاد بنا نموده‌بود .

(٥) تیسفون: که سلاطین پارت آنرا بشکل بیضوی ساخته بودند .

(٦) تاق سلیمان که بوسیله پارت هادر ختم قرن دوم قبل از میلاد بصورت بیضوی ساخته شده‌بود .

(۷) همدان که ساختمان آن بقرن اول ودوم میلادی ارتباط دارد .

(۸) حران که شکل بیضوی داشت .

(۹) داراب جرد«5» که بشیوه مدنیة‌المنصور ساخته شده بود .

(۱۰)هیرکل «6» که شهرپارت هابود .

(۱۱) غور (که‌پسانتر بنام فیروزآبادمسمی گردید)توسط اردشیرموسس دودمان ساسانی درسال ۲۲٤ میلادی ساخته شده بود .

---

(1) Early Muslim Architec ture , A. Kreswell, P. 172.

(2) Abra (3) Mantineia (4) Epaminondas

ایپا منوندا س یکی‌ازوطن پرستان تب‌و از شخصیت‌های‌بزرگ‌تاریخ‌یونان بشمارمی‌رود همو بود که‌درسال ۳٦۲ قبل ازمیلاد ، به سوقیات‌نظامی درپلوپونیزمبادرت‌ورزید وواسپارتیان‌رادرشهرمانتین Manlineia شکست‌داد.ودرلحظات‌پیروزی بکام مرگ‌فرورفت. باکشته شدن اوبرتری‌دولت‌شهری‌تب پایان‌یافت .

(5) Darabjerd

(6) Hiraqla

(۱۲) اصفهان که شهر مدور بود و قطر دیوار آن به ۶۰۰ ذرع میرسید بنابران میتوان گفت که ساختمان شهر مدور در مناطق شرقی آسیای کوچك وجنوب غرب ایران پیش از ظهور اسلام رواج داشت والمنصور در اعمار بغداد غالباً از پلان شهر داراب جرد متاثر گردیده بود . (۱)

اززیبایی وشکوهمندی بغداد تاریخی امروز اثری باقی نمانده است قصرخضرا وقبه گنبد خضرا که یاقوت حموی آنرا تاج بغداد خوانده بود باکاخ رصافه و کوششهای برمکیان بلخ همگی بخاك یکسان شده است .شهر جدید بغداد بر ویرانه‌های شهر قدیمی آن اعمار گردیده چنانکه برای حفریات هیچ امید واری را باقی نگذاشته است.

(باقیدارد)

(1) Early Muslim Architeture, Kreswell, P. 173 .

داستان

اثر انتون چخوف

بوسه

-- ۲ --

درنهایت راه بطرف تپه بلند شد. وپس از گردشی بدور احاطهٔ کلیسا بسرك عمومی پیوست . درینجا افسران که از بالاشدن بتپه خسته شده بودند، نشستند و سگرت‌های خودرا افروختند تا کمی دم راست شوند. ازطرف مقابل باستقامت دریا از دور روشنایی خیره وسرخ رنگی جلب توجه‌شان را نمود . باهم بمباحثه پرداختند که آیا روشنایی مذکور از آتشی است که نزد یك خیمه افروخته شده ویا اینکه روشنی چراغی است ازخلال پنجره ویا کدام چیز دیگر... یابوویچ نیز بآن نظرمیکرد، تصور کرد که آتش براو نظرمیکند به‌سویش چشمك میزند، بنحویکه گویا این روشنایی هم از بوسهٔ مذکور خبردارد .

وقتیکه بقرارگاه خود رسیدند ریابوویچ بعجله لباس خود راکشیدو دربسترهٔ خود غلتید . لوبیتکووجگرن مزرلیوبوف ـ یك افسرصلح پسند وخاموشی که‌دربین افسران خود خیلی بدانش شهرت داشت وهمیشه درزمانیکه فرصت برایش دست میداد « پیامبر اروپا»(۱) رامیخواند وآن مجله را هرطرف که میرفت باخود میبرد . باریابوویچ دریك تعمیرجاداشتند لوبتیکو لباس ازتن بیرون کرد وبرای مدت زیادی دراطاق پایین وبالاقدم میزد وچنان مینمود که گویا قناعت نداردونارا ض است . اردلی خود را روان کرد که برایش بیر بیاورد. مرزیالکوف به‌بستردر آمد وشمعی را

(۱)مجلهٔ تاریخی که مؤسس ان کرامنرین روس بود ازسال ۱۸۰۲ـتاسال ۱۹۱۸دوام کرد .

بالای سرش روشن کرد و بمطالعهٔ «پیامبر اروپا» مشغول گردید .

«کی خوب باشد؟» ریابوویچ بسقف دودآلود نظرمی کرد وباخود می اندیشید . هنوزهم احساس میکرد که روغن مقدس گردنش را چرب کرده وبنزدیك دهنش هنوزهم سردی که گویا از قطرهٔ پیپرمنت باشد، احساس مینمود. شانه ها وبازوی خانم سوسنی پوش، پیشانی وچشمان جذاب دخترموخرمایی سیاه پوش، کمرهای باریك، لباس های زیبا وگلهای قشنگ سینه ـ دردریای خیالش شناور بود . سعی می کرد توجه خود را براین تصاویرخوب متمرکزسازد . اماتصاویرمذکورمقابل چشمانش میرقصیدند وازهم می پاشیدند ومانند شعله های لرزان آتش ازهم متلاشی میشدند . وقتی که تصاویراز زمینه تاریك فضای اتاق از نظرش غایب شد شروع کرد بشنیدن صدای پای ، شرشردامن وصدای بوسه ویك مسرت بسیارشدید وبی اساس اورا استیلا کرد . خویشتن را باین شادمانی تسلیم کرد . درین وقت صدای اردلی را شنید واپس آمده ومیگوید بیرپیدانشد . لوبتیکو بسیارمایوس وغمگین شد. وبه قدم زدن بالاوپایین دراتاق ادامه داد . میگفت «بسیاراحمق است ، نیست ؟» نخست بنزدیك بستره ریابوویچ وبعد ببالین مزریالکوف ایستاد «چی یك احمق است ، یك کمی بیرآورده نتوانست» .

مرزیالکوف درحالیکه چشمانش را ازعجله منحرف ساخت گفت : «معلوم داراست که درین جاودرین وقت بیرپیداشده نمی تواند.»

«چه میگویی ؟ نظریه توهمین است» .

لوبتیکو اصرار : «خداوند برمارحم کند . اگرمرا برمهتاب بیندازید ، در آن جاهم برایت بیرپیداکرده نمی توانم وهم بازن. همین حالامیروم پیدا کنم، اگرنکردم حرام زاده باشم» .

وقت زیادی رابه پوشیدن لباس وبپاکردن موزه ها بصرف رساند بعداً سگرت

خود را خلاص کرده بیرون رفت .

« ربیك ! گرا بیك ! لبیك ! » غم غم کنان گفت ود راتاق بیرونی ایستاد . نمی خواهم تنها بروم، برپدرش لعنت! او ریابو ویچ نمی خواهی که بیرون برویم ، برای چکرزدن ؟ چون از ریابوویچ جوا بی نشنید برگشت بآهستگی لباس خود را کشید وبه بستردر آمد. مرزیالکوف آهی کشید . « مجله پیامبراروپا » را رها کرد وچراغ را گل نمود .

اوم ! لوبتیکو غم غم کنان سگرتی را درتاریکی درداد .

ریابویچ لحاف را برسرخود کشیده وپای‌های خود را دربسترجمع کرده سعی نمود، تصاویرمتعدد را باهم‌جمع کرده ودرذهن‌خود از آنهایك تصویرجامع بسازد لیکن نشد . بزودی بخواب رفت وآخرین‌اندیشه‌اش‌این بود که کسی‌اورا ازروی محبت نوازش داده وخوشحال ساخته، کدام چیز، فوق العاده احمقانه اما شا دان ومسرت بخش، درزندگانی اش دخیل شده‌است . این اند یشه حتی درخـواب نیزاورا همراهی کرد .

وقتیکه ازخواب برخاست ، احساس چربی روغن مقدس برگردنش وسردی پیپرمنت (نعناع صحرایی) ازنزدیکی‌لبانش‌ناپدیدشده بود. اماسرورمانندروز گذشته قلبش را استلاکرده بود. به چوکاتهای کلسکین که درروشنایی آفتاب سحرگاهان گلابی‌شده بود، بشوق نظرکرد وبه حرکت پای رهگذران درکوچه گـوش داد . به نزدیکی کلسکین با آوازبلند حرف می‌زدند. لبید تسکی قوماندان‌غند ریابوویچ که درهمین تازگی به غند پیوسته بود بصدای بلند باسرجن خود حرف می زد، بقسمی که‌گویا عادت حرف زدن به لهجه‌عادی ازیادش رفته است .

« دیگرچی ؟ » قوماندان فریادکرد.

« موقعیکه امروز اسپ مارا نعـل میکردند ، سم کبوتررا بمیخ زخمی ساختند .

بیطار برزخم مذکور گل را باسر که آمیخته مرهم گذاشت - همچنان قوماندانصاحب! ارتی می یف دیروز مست شده بود وجگرن صاحب امر کرد اورا یك توپ فالتویست کنند » سرجن را پورداد که کارپوف قطعه های جدید نرم را فراموش کرده و همچنان میخ پای خیمه‌هارا و دیگر افسران تماماً بدیدن جنرال فان ربیك رفته بودند . در خلال این گفتگو و صحبت چهره لمی و تسکی باریش سرخش از کلکین نمودار شد . چشمان کم بین خود را خیره ساخت و برچهره های خواب آلود افسران نظر و برایشان سلام داد .

پرسید : « انشأالله همه چیز خوب است »

لوبتیکوفاژه کشیده گفت، « گردن یکی از اسپ ها ازلجام جدید زخمی شده است . »

قوماندان آهی کشیده لحظهٔ اندیشید وسپس بصدای بلند گفت :

« من میخواهم بروم بدیدن الکساند ریف گرافونامن باید ویرا به بینم- خوب خدا حافظ ! شام شماهارا خواهم دید . »

پس از ربع ساعت غند عسکر براه افتاد ، موقعیکه از نزدیکی انبارخانه های جنرال متقاعد میگذشتند، ریابوویچ بمنزل طرف دست راست بدیدن شروع کرد . پردهٔ تمام کلکین‌ها فرود آورده شده بود . اغلباً تمام اهل آن خانه تاکنون بخواب اندربودند . آنکه روز گذشته ریابوویچ را بوسیده بود، هم بخواب است . سعی کرد اورا بحالت خواب درذهن خود تصور کند . کلکین اطاق خواب کاملاً باز بود وشاخه‌های سبز درختان بدرون اتاق به‌نظاره خمیده بود تازگی صبحگاهان با خوشبویی برگ چنار ،عطر گل‌های گلاب وسوسن، بستریك عدد چونی و بربالای همان چوکی دامنی که روز گذشته شرشر آن بگوش اورسیده بود، نهاده‌شده، پاپوش های کوچك، ساعتك خورد برمیز- تمام این ها در ذهنش بوضاحت مجسم شد . اما

خصوصیات چهره، تبسم شیرین خواب آلود - آنچه بیش از همه مهمتر بود - مانند سیماب که از بین انگشتان بلغزد، از خاطره اش فرار کرد. $\frac{۲}{۳}$ میل را که طی کرد بعقب نظر انداخت. کلیسای زرد، منزل، دریا با کناره‌های سبز و مشجر آن با آسمان نیلگون که در آب منعکس شده و تابش نقره‌یی شعاع آفتاب اینجا و آن‌جا، خیلی‌ها زیبا بود. ریابوویچ برای آخرین مرتبه به مستچکی نظر کرد و خیلی‌ها خویشتن را مغموم و متأثر احساس کرد، طوری که گویا با بهترین و عزیزترین چیزی وداع میکند.

و در مقابل او بر جاده، چیز قابل وصفی دیده نمیشد. سوای مناظر طولانی مانوس وغیر دلچسپ: بطرف چپ و راست کرد های شرشم و ارزن - درحالیکه زاغ ها در بین آنها جست وخیز میزدند، دیده میشد. اگر به پیش روی نظر میکرد، گرد وغبار و عقب سر مردمان، عسکر بحالت رفتار و اگر بطرف عقب نظر میکرد، باز هم همین چیزها را میدید. از همه مقدمتر، چهار نفر با شمشیرهای کشاده برفتار بودند. این پیش قراولان بودند. بعد از پیش قراولان، سرایندگان و در عقب آن ترم‌چی‌ها بر اسپان سوار دیده میشد. پیش قراولان و سرایندگان اکثر اوقات مانند مشعل برداران در مراسم جنازه نگهداری فاصله معینه‌را فراموش کرده و بسیار زیاد از دیگران جلوتر میرفتند. ریابوویچ با نخستین توپ بطری پنجم بود. تمام چار بطری دیگر را دیده می توانست که در پیش روی او در رفتار اند. بنزد یکنفر ملکی مارچ طولانی فرقهٔ که بحالت رفتار است، یك چیز غیر مانوس و عجیب معلوم میشد. سر و بر آن را فهمیده نمی تواند. فهمیده نمی تواند که بدور یك توپ چرا آنقدر نفر قرار دارد و چرا یك توپ را در یك شبکه عجیب لجام‌ها چندین اسپ کش میکند. بقسمی که گویی همان یك توپ آنقدر ثقیل است که برای حرکت دادن آن چندین اسپ بکار باشد بنزد ریابوویچ همه این چیزها مأنوس و عادی و بنابر آن غیر دلچیسپ بود.

تمام فرقه‌دارای شش بطری و در هر بطری چهار توپ بود. درازی فرقه بحالت

رفتار تقریباً ثلث یك میل را احتواً میکرد . در آخر لین یك عدهٔ واگون ها دیده میشد، بنزدیکی این واگون یك مخلوق خوش آیندی بنام خر قرار داشت که باگوش های درازخود، سرش را پایین انداخته راه میرفت. این خررا قوماندان یکی از بطری ها باخود از ترکیه آورده بود .

ریابوویچ بکمال بی رغبتی به پیش روی و احیاناً بطرف عقب نظر میکرد . دراوقات عادی بایستی هم حالا نیمه بخواب می بود، اما اکنون در افکار واندیشه های نوین ودلچسپ خود غرق گردیده بود. دروهله نخست هنگامیکه فرقه بمارش قوه آغاز کرد، سعی نمود خود را تشویق دهد وقانع سازد که حادثهٔ بوسه صرف بحیث یك ماجرای کوچك و مرموز دلچسپ بوده می تواند . درحقیقت یك موضوع بسی عادی وناچیز بوده ودرباره آن جدیانه فکر کردن حماقت محض است. امادرین لحظه باتفصیل و منطق خداحافظی کرده وخود را تسلیم رؤیا کرد . . . دریك لحظه خویشتن را درخانه فان ربیك پهلوی دختری که شبیه دختر سوسنی پوش بود ولحظهٔ پهلوی دختری که لباس سیاه دربرو موهای خرمایی داشت تصور میکرد . بعد چشمان خود رابسته و خویشتن را بادختر دیگری یکجامیدید، که کاملاً غیر آشنا وچهره اش خیر دو نامشخص بود . درعالم خیال باوی حرف میزد ، و برسبیل نوازش بروی دست میکشید . بر شانه اش تکیه داده - درعالم تصور جنگ را می دید که، بوقوع پیوسته فراق وجدایی وبازوصال، صرف طعام شب باعایله و اطفال . . .

این قوماندهٔ «بریك بگیرید»، درزمانیکه از کدام تپه بطرف پایین حرکت میکردند، داده میشد .

اونیز همین قوماندهٔ راتکرار کرده، صدا میکرد ، «بریك بگیرید» ومیترسید که این صدا کشیدن اورا ازعالم خواب وخیال واپس بعالم واقعیت خواهد آورد .

موقعیکه اززمین‌های یکنفرزمین‌داربزرگ تیرمیشدند، ریابوویچ ازفراز کتاره به داخل باغ نظر افگند . یك سرك درازومستقیم، مانند خط کش، توجه‌اش راجلب کرد، که بروی آن ریگ زردرنگ فرش شده وبدوطرف آن درختان غوشه صف بسته . . . باشوق واشتیاق کسی که بچرت واندیشه فرورفته باشد ، تصور میکرد که خانمی باپاهای زیبای خود برآن ریگ زرد میخرامد ودرین وقت دفعتاً وبدون توقع توانست که درعالم‌تصورچهره زیبای دختری را که روز گذشته اورادر آغوش گرفته وبوسیده بود، در ذهن‌خود صاف وواضح ترسیم‌نماید؛ این‌تصویر که درذهنش پایید بازاوراترك نکرد .

هنگام چاشت درلین‌آخری بنزد یك واگون ها- صدا بی بلند شد که میگفت :

«دقت! کین گرز !افسران!» جنرال بافرقه‌مشرشان درکالسکهٔ که توسط یکجوره اسپان سفید کشیده میشد ، ازنزدیك اوتیرشد وبنزدیك بطری دوم استاد وبآواز بلند چیزی گفت که کسی مطلب اورافهمیده نتوانست . یك تعداد افسران بشمول ریابوویچ اسپان خود راقمچین زده، به نزد یك اورفتند .

«خوب! انشأالله همه خواب است .» جنرال باچشمان سرخ خود چشمك زده گفت : «انشأالله کسی خومریض نیست؟»

بعد ازینکه جوابی برایش داده شده جنرال که شخص لاغری بود ، لحظهٔ اندیشید وبعد بیکی ازافسران گفت :

«یکی ازراننده‌گان‌توپ سوم، موزه های خود راکشیده وآنهارا درپیش روی توپ آویخته است . اورا توبیخ کنید!»

چشمان خود را برریابوویچ دورداده ومتمرکز ساخته گفت :

«چنین معلوم میشود که برجس های توبسیاردرازاست .»

بدین‌منوال‌اظهاراتی چند کردو بعدبجانب لوبتیکو نظر افگنده -تبسم کرده گفت:

«لوبتیکو! امروز بسیار غمگین بنظر میرسی! مثلیکه عقب مادام لوپوخووا بسیار دق شده باشی. درست است رفقا او عقب مادام لوپوخووا بسیار دق شده است!»

مادام لوپوخووا خانم بسیار قوی وقد بلند وسنش ازچهل تجاوز کرده بود. جنرال که بزنان فربه صرف نظراز سن شان رغبت وتمایل زیادی داشت تصور میکرد تمام دیگر افسرانش نیز همین قسم ذوق دارند. افسران احترام کارانه تبسم کردند. جنرال که تصور میکرد حرف بسیار ظریفانه ونیش دار زده است، خنده بلندی کرده برپشت گادی وان خوددست زده وافسران را سلام داد؛ گادی براه افتاد. ریابوویچ باخود اندیشید: «آنچه را اکنون بخواب می بینم که بنظرم آنقدرها ناممکن معلوم میشود فی الواقع یك موضوع فوق العاده عادی است.» برگرد وغباریکه درعقب گادی جنرال تولید شده بود، نظر اندخت:

«بلی بسیار موضوع عادی است وهر کس آن را تجربه کرده وازسرهر کس گذشته است. برای مثال جنرال صاحب زمانی بعشق افتاده بود، اکنون متاهل شده دارای فرزندان است. کپتان واچترهم عروسی کرده وزنش اورا دوست دارد. اگرچه پشت گردنش بسیار سرخ ونازیبا است وکمرهیچ ندارد... سلمانوف آدم درشت وبسیار شباهت بتاتارها دارد. اما اوهم عاشق شده بود وعشق اوهم منجر بعروسی شد. من نیز مانند دیگران هستم- دیر باشد یا زود...»

این اندایشه که خودش شخص عادی است وزنده گی اش نیز عادی است اورا فوق العاده خوشحال ساخت وبرجرئتش افزود... باشجاعت تام تصویر او را به خاطر مجسم ساخت وخوشحالی وسروری که نصیبش خواهد شد...

زمانیکه فرقه بقرارگاه شبانه خودرسید، شام برسردست بود وافسران درخیمه های خود باستراحت پرداختند. ریابوویچ مرزلیاکوف ولوبتیکو بدور صندوقی نشسته وآن رابحیث میز نان قرارداده وبالای آن نان شام خود رابخوردن شروع

کردند . مرز یالوف بتعجیل نان میخورد وهنگامی که لقمه را بدهن میگذاشت و بجویدن می‌پرداخت، «پیامبراروپا» برزانویش بود وآن را بدقت میخواند. لوبتیکو بلاانقطاع حرف میزد وگیلاس خود رامسلسلاً از بیر پر کرده می نوشید. ریابوویچ ازرؤیای طولانی که درتمام روز بدان مصروف بود می نوشید وچیزی نمیگفت . پس او نوشیدن سه گیلاس سرش اندکی گران وخمار بروی مستولی شد . اندکی خود راضعیف احساس کرده وهی دلش میخواست که احساسات نوین خود رابرفقای خود قصه کند .

شروع کردبسخن گفتن. اماسعی میکرد که چنین وانمود سازد که لهجه‌اش خون سردانه وطعنه آمیز باشد: «درمنزل فان ربیك شان چیز عجیبی برمن واقع شد. میدانید که من باتاق بلیارد رفتم . »

سعی کرد با تمام جزئیات حادثهٔ بوسه را برفقا شرح دهد . وبعد ازختم گفتار لحظهٔ به خاموشی گرایید . درطول همان لحظه، تمام آنچه را میبایستی، بگوید گفت وخیلی‌ها تعجب کرد که برای اظهار آن سرگذشت چقدروقت کم بکار بود . تصور میکرد که بیانات وی دربارهٔ حادثهٔ بوسه شاید تاصبح فردا وقت بگیرد . لوبتیکو که برسبیل عادت دروغ گوبود وبنابران بحرف هیچکس باورنمیکرد ، بدقت گفتار اوراشنید وشکاکانه بچهرهٔ اونگاه کرد وخندید ، مرزلیاکوف ابروهای خود رابهم کشیده وبدون اینکه چشمانش را ازمجله « پیامبراورپا» بردارد گفت :

« قصه عجیبی است ! چقدرشگفت انگیز ! خویشتن را در آغوش مردی می‌اندازد، بدون اینکه اورابنام صداکند ... ممکن است آن زن دیوانه بوده باشد. »

ریابوویچ موافقه کرده گفت : «بلی ضرور ! »

لوبتیکو چهرهٔ خوف زدهٔ را بخود اختیار کرده گفت : « یکوقت عین همین قسم واقعه برمن واقع شده بود . من سال گذشته روانه کوفنو بودم . تکت درجه دوم

گرفتم . قطار آهن ازمسافرین پر بود ومشکل بود انسان بآسانی بخواب برود . من بپاسبان قطار نیم روبل دادم . بکس و کالایم را گرفت مرا باطاق دیگری برد . در آن جا غلطیدم وشال را بروی خود کشیدم . البته طوری که میدانید آنجا تاریك بود. ناگهان احساس کردم که کسی شانه ام رالمس میکند وبروی من نفس میکشد. یك‌دست خودرا حرکت دادم وآرنج کسی راحس کردم . چشمان خود را باز کردم وتصور کنید؛ صرف یك زن! چشمان سیاه، لبان سرخ مانند ماهی قزل‌آلا، ازپرخانه هایش تنفس تندی تراوش میکرد . تخت سینه اش مانند سپر . . . »

مرزلیاکوف گفت : « به بخشید . راجع بتخت سینه آش آنچه گفتی قابل فهم است ، اما لبانش را چطوردیدی درحالیکه میگویی تاریك بود ؟ »

لوبتیکوسعی کردخود راراست بسازد وبرساده گی مرزلیاکوف خنده نماید . این حرکت اورا ریابوویچ ملتفت شده وبسویش چشمك زد . ازنزدیك صندوق برخاسته وبه بسترخود غلتید و باخود قسم یاد کرد که دیگربر کسی اعتماد نکند و رازدرونی خود را بدیگری نگوید .

حیات خیمه گی مجدداً آغازشد . روزهاسپری گردید . یك روزتا روزدیگر کدام تفاوت فاحشی نداشت؛همه یکسان: درتمام این روزهاریابوویچ می اندیشید، احساس میکرد وچنان رفتارمینمود که گویا عاشق است . هرروز صبح که اردلی برایش آنچه را جهت شستن دست وروی خود ضرورت داشت ، برایش میداد ووی آب سردرا بروی خود می‌ریخت، بخاطرمی آورد که درزندگانیش چیزی گرم وسرورآمیز دخیل شده است .

شامگاهان که رفقای اوباهم گرد آمده ، باختلاط می پرداختند وراجع بعشق وبزنان حرف میزدند ، وی بایشان نزدیکترمیشد وبدقت گوش فرا میداد وچهره عسکری را بخود میگرفت ، که با دلچسپی تمام بگذارشات جنگی که خودش در

آن سهم گرفته بوده است .

گوش دهد. وشامگاهان که افسران بالوبتیکو در رأس شان بیرون میرفتند و با زیبا رخان در آن همسایگی بصحبت وعشرت می پرداختند، ریابویچ نیز در ین گردش ها سهم میگرفت ، اما همیشه غمگین می بود . قلباً خود را مجرم قیاس میکرد واز معشوقه خیالی اش عذر تقصیرمی خواست . در ساعات فراغت ویا درشب های که خوابش نمیبرد مجبوراً بخاطره های ایام کودکی خود مراجعت میکرد . پدرو مادرش را بیاد می آورد ، همه چیزهای که بوی نزدیك ویا عزیز بود ، بخاطرش میگذشت .فی الحقیقت اکثراوقات مستچکی اسپ عجیب فان ربیك همسرش که شبیه ملکه یوژین بود ، اطاق تاریك وروشنایی ازدرزدروازه . . . وغیره را بیاد می آورد .

به ۳۱ اگست ازقرارگاه عسکری بازمیگشت ،امابا تمام فرقه نی بلکه صرف با سه بطری . در تمام راه رؤیا آلود ومشتعل احساس میکرد ، چنان مینمود که بخانهٔ خود برمیگردد. آرزوی شدید داشت که اسپ عجیب کلیسا، فامیل غیرصمیمی فان ربیك اتاق تاریك رابازبه بیند . « آو ازباطنی » که علی الاکثرعشاق بیچاره رافریب میدهد، باوی سرگوشی کرده برایش اطمینان میداد ، که انشاءالله معشوقهٔ خیالی خود را خواهد دید واین سوالات بیش ازهمه اورا اذیت می داد : چطور باوی برخورد خواهد کرد؟ باوی درچه باره صحبت خواهد نمود؟ ایاممکن است آن بوسه را فراموش کرده باشد ؟ خوب . خیراست هرگاه بااوملاقی نشود پروا ندارند . جای مسرت خواهد بود اگرصرف باطاق تاریك رفته وخاطره گذشته را بیاد آرد . . . .

بنزدیك شامگاهان کلیسای مانوس ومخازن سفید برافق نمود ار گردید. قلب ریا بوویچ بتپیدن آمده ، آوازافسری راکه در پهلویش براسپ سوار راه میرفت

نشنید، که چیزی بوی می گوید . همه چیز رافرا موش کرد و بکمال ذوق به تماشای دریا پرداخت که ازفاصلهٔ می‌درخشد . بام های منازل ، کبوترخانه ها که بدور آن کبوتران، درشعاع آفتاب مشرف بغروب، درپرواز بودند، نظرش راجلب کرد.

موقعیکه بنزدیك کلیسا رسیدند وبصدای کوارترماستر گوش میدادند ، هرآن لحظه متوقع بود که قاصدی اسپ سوار ازعقب کلیسا ظاهرخواهد شد وافسران را برای صرف چای دعوت خواهد کرد ؛ اما راپور کوارترماستربخاتمه رسید . افسران ازاسپ های خود پیاده شدند وبجانب دهکده بقدم‌زدن شروع کردند ،اما نفر اسپ سوار پیدا نشد .

ریابوویچ باخود اندیشید : « امکان دارد فان ربیك بزودی اززبان دهاقین دهکده ازآمدن‌ماخبر گردد وکسی را برای دعوت مابفرستد . » بااین اندیشه بکلبهٔ دهقانی داخل شد. نمیدانست چرایکی ازرفقا دربین آن کبله شمعی را روشن میکند وچرا اردلی ها عجله دارند که سماوارهارا دربدهند .

یکنوع ناراحتی خردکننده اوراستیلا کرد . برزمین‌خوابید ،بازبرخواست . وازپنجره به بیرون نظرافگند، تاببیند نفربرای دعوت کردن شان رسیدیا خیر . اما هیچ کسی دیده نمیشد .

مجدداً برفرش خوابید ونیم ساعت بازازجای خود برخاست . نمی توانست ازناراحتی خودداری کند . ناچاراز کلبه بدرشدوبجانب کلیسا روان گردید . صفهٔ نزدیك کلیسا تاریك وخالی بود . درجائیکه سرك بپایین تپه آغاز میبافت ، سه نفر عسکرصف بسته وخاموش ایستاده بودند. چون ریابوویچ را دیدند ، تیارسی شده بوی سلام دادند . سلام ایشان را علیك گرفته‌وازتپه بطرف پایین باستقامت همان راه مانوس برفتن پرداخت .

بدورترین نقطهٔ که دریابا افق می‌آمیخت ، آسمان رنگ ارغوانی را بخود

اختیار کرده بود . مهتاب درشرف طلوع بود . که دهقان زن درمطبخ باغ برگ های کرم را ازهم جدامی کردند وبه آواز بلند حرف میزدند . ماوارای مطبخ یك سلسله کلبه ها قرارداشت و همهٔ آن هایك کتله تاریك وسیاه را تشکیل داده بود . همه چیز بکنارهٔ دریاهمان طوری معلوم میشد که درماه می معلوم میشدند ، راه ، بوته ها ، مجنون بیدهای که شاخ های شان بروی دریا خم شده بود ، اما صدای خواندن بلبل بگوش نمیرسید واز برگ های چناروسبزه عطری نمی تراوید .

برسیدن بباغ ، ریابوویچ ازدروازه بدرون نظر انداخت . باغ تاریك و خاموش بود،هیچ چیزی دیده نمی‌شد . سوای تنه‌سفید نزدیکترین درختان غوشه اندکی ازخیابان باغ ، بقیه تمام چیزهاباهم مزج گردیده ، یك کتله خاموش آرام وبی . صدا را تشکیل داده بود . ریابوویچ بداخل نظر کرد وبدقت وذوق تمام گوش فرا داد . اماپس ازپانزده دقیقه درحالیکه هیچ چیزی نشنید، مایوسانه بعقب برگشت .

پایین بنزدیك دریا شتافت . حجرهٔ شنای جنرال که ازچوب ساخته شده بود ودستمال‌های جان پاك که برکنارهٔ پل آویخته وهموارشده بود، سفید بنظرمیرسید. بالای پل رفت . لحظهٔ ایستاد وبدون کدام ضرورت یکی ازآن دستمال هارا دکه داد . درشت وسرد احساس میشد . پایین باب دریا نظرانداخت آب دریا بسرعت درجریان بود واطراف کلبه شنا باسنگ ها برخورد کرده ، صدای شرشریکه آهسته بگوش می رسید تولید میشد .چهره سرخ مهتاب بکناره چپ دریادرآب انعکاس یافته بود . چین خوردگی های کوچك آب برچهرهٔ سرخ منعکس شدهٔ مهتاب بمشاهده میرسید ، که چهره مهتاب را درازساخته وبالاخره آن را پارچه پارچه میکرد . وچنان معلوم میشد که پارچه های مهتاب را جریان آب باخود میبرد .

«چقدر احمقانه! چقدر احمقانه!» ریابوویچ می اندیشید.وبآب جاری نظاره میکرد.

« تاکدام اندازه همه چیز ناقابل فهم است ! »

اکنون که هیچ توقعی نداشت ، حادثه بوسه بی صبری وبی حوصله گی اش و آرزوهای مبهم ومأیوسیت‌هایش همه بصورت واضح وروشن درذهنش حاضر گردید . ازین زیادتربرایش جای تعجب نبود که چرا قاصد جنرال جهت دعوت کردن شان نیامد ووی هیچگاه آن دختررا که بصورت تصادفی عوض کس دیگری اورا بوسیده، بود نخواهد دید . برخلاف جای تعجب خواهد بود اگر آن دختر را به بیند .

آب جاری بود ومیرفت . نمیدانست کجا وبرای چه ؟ عیناً همان طوری که درماه می آب میرفت وجریان داشت . درآن وقت آب دریك دریای بزرگی میریخت وازآن دریابه بحرمیرفت. وازآن جابصورت بخارمتصاعد شده، بباران تبدیل میشد . غالباً این آبیکه اکنون درمقابل چشمان ریابوویچ جریان داشت ، عین همان آبی درود که درماه می ازین جا میگذشت . . . برای چه ؟ چرا ؟ وتمام دنیا ، تمام زندگی بنظرریابوویچ یك مزاح ناقابل فهم، وبی هدف جلوه میکرد. چشمان خودرا ازآب منحرف ساخته بطرف آسمان متوجه شد . باز بیاد آورد که چگونه سرنوشت،بصورت یك زن مجهول تصادفاً ازاونوازش بعمل آورده بود. خواب ها ورویا های ذروه بلند وتخیلات خودرا بخاطرآورد وتمام زندگی او بنظرش بی قیمت، بیفایده، بی ارزش وبی مزه جلوه کرد .

موقعیکه بکلبه برگشت ، هیچیك ازرفقای خود را ندید . اردلی اش برایش گفت ، که تمام آن ها بمنزل « جنرال فانتر یابکین رفته اند ، زیرا جنرال مذکور قاصدی را برای دعوت کردن آنها براسپی سوارا ینجا فرستاده بود . . . »

برای یك لحظه، روشنایی مسرت آمیزی نظیربرق درقلب ریابوویچ پیداشد، اما فوراً آن را فرونشاند . ازسرنوشت ناسازخود فوق العاده بقهر ، به بسترغلتید وبا قلبی پرازکینه ازرفتن بخانهٔ جنرال خود داری کرد . (پایان)

مترجم: پوهاندانصاری

دماغ آسمان

برنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم
جنون مغزی که من دارم برون استخوان دارم

نپنداری بمرگ از اضطراب شوق وامانم
سپند حسرتم تاسرمه میگردم فغان دارم

زرمز محفل بیمغز امکانم چه میپرسی
کف خاکستری درجیب این آتش نشان دارم

باین افسردگیها شوخی یی دارد غبار من
که گردامن فشانم نازچشم آهوان دارم

برنگ گرد باد از خاکساری میکشم جامی
که تا برخوش می پیچم دماغ آسمان دارم

مباشید از قماش دامن برچیده ام غافل
که من صدصبح ازین عالم برون چیدن دکاندارم

نفس سرمایه یی بااین گرانجانی نمی باشد
شرر تاز است کوه اینجا ومن ضبط عنان دارم

بغیر ازسوختن کاری ندارد شمع این محفل
نمیدانم چه آسایش من آتش بجان دارم

باین سامان اگر باشد عرق پیمایی خجلت
ز خاکم تا غباری پرزند آب روان دارم

خجالت صد قیامت صعبتر از مرگ میباشد
جدا از آستانت مردنم این بس که جان دارم

بدوش هرنفس بار امیدی بسته ام (بیدل)
زخود رفتن ندارد هیچ ومن صد کاروان دارم

«ابوالمعانی بیدل»

قامت رعنا

نه درد بیم رهزن نه غمی از کاروان دارم
درین ره چون جرس از دوری منزل فغاندارم

گل رعنای داغ ودردم ازرنگم چه می‌پرسی
بخود جوش بهاری تازنم فصل خزان دارم

همان بردرد سخت جانگدازم خنده می‌آید
برنگ زخم کاری گرچه چشم خونفشاندارم

زسختیهای دوران سنگ درفریاد می‌آید
من دلخسته طاقت ازکجا دارم که جاندارم

عدم سرمایه را خجلت بود اندیشه هستی
درین سود اندیدم سود اما صد زیاندارم

دلیل جادهٔ مقصد بود ثابت قدم بودن
درین ره از ثبات عزم خود سنگ نشاندارم

لباس شعلهٔ بیباك سرکش پنبه چون گردد
نمیخواهم غم عشق ترا دردل نهاندارم

زمضمون اثر پرداز داغ من چه میپرسی
شکایت نامهٔ دردم همین مهرو نشاندارم

قیامت میکند انداز مضمون بلند من
که حرف قامت رعنای آن سروروانداردم

کشاکشهای دوران گر کشد صد اره ام برسر
همان چون شانه حرف کاکلش ورد زباندارم

دراقلیم سخن لاف سلیمانی زنم قاری
که ازطبع روان خویشتن تخت روانداردم

«ملك الشعرا قاری»

چشم بیمار

بدل داغی زهجران مهٔ نامهربان دارم
کجا یاران دگر پروای مهر آسمان دارم
چه رنگین است اشك لاله گون بر چهرهٔ زردم
زاعجا زغم عشقش بهاری درخزان دارم
لحاظ چشم بیمارش بود منظور دل ورنه
جواب خنجر مژگان اومن هم زبان دارم
دل از دستم بصد افسون گرفت وساخت پامالش
هزاران شکوه از دست جفای دلستان دارم
نماند از هستیم گر یکسر مو در میان شاید
که عمری شد بسر سودای آن موی میان دارم
نصیب دیگران گردید زخم تیر مژگانش
سزد پیوسته گر از رشك چشم خونفشان دارم
گر از بیدست و پایی سعی اشکم نارسا افتد
بکویش میرسد آخرچه غم دارم فغان دارم
نخواهم زد به پیش یار دیگر لاف (بیتابی)
بهجرانش نمردم اینقدر تاب وتوان دارم

«ملك الشعرأ بیتاب»

جریدهٔ ادب آگهان

مکن ای هوس منش آرزو که زالفتی اثری رسد
همه زینتش بود آفتی گل شمع اگر بسری رسد
به بساط قربت اگر برند نکنی کمی به فغان خود
که خوش است ناله بلند ترز گدا چو پیش دری رسد
همه شب زرشتهٔ جان نهم به قماش نازکی تار و پود
که مگر به فرصتی جامه ای شود وشبی به بری رسد
زسیه روزی خود نیم به محبت آنهمه تنگدل
که چو صبح خندهٔ زان دهن برد این شب وسحری رسد
دلکی فتاده زمن جدا بکجایی تا دهمت صدا
که بیا دگر به کنار من چو عزیزی کز سفری رسد
ززمانه حاصل پختگان همه اشك وطعن وملامت است
که درخت سنگ به برخورد چو به شاخه اش ثمری رسد
هم اگر ضعیفم و ناتوان نکشم زعرصهٔ عشق پا
که بود زعزم وثبات خود چو قوی دلم جگری رسد
به جریدهٔ ادب آگهان خط رد مکش چو نبردی حظ
نرسی اگر تو به معنیش بگذار تا دگری رسد
زچه بسمل این همه می تپی چو بس است حاصل زندگی
که زخون بدامن قاتلی گل تازه ای وتری رسد

« استاد بسمل »

زیبا روی گدا

باتن لرزان وازسرما کبود
در کنار کوچه یی استاده بود
گیسوی آشفته وچرکین او
بررخ بیرنگ او افتاده بود

. . .

دانه های برف میآمد فرو
باد سرد شامگاهی میوزید
او همی لرزید وازسلی باد
بیشتر درجامهٔ خود میخزید

. . .

لنگ لنگان سوی خانه میدوید
پیرمردی شیشهٔ تیلی بدست
پای او لغزید ناگه روی برف
اوفتاد وشیشهٔ تیلش شکست

. . .

کودکی فریاد میزد میگریست
برف را میکرد پیهم زیرورو

مینمود آنجا میان لای وبرف
پولهای خویشتن را جستجو

. . .

چشم مخمور گدای خوبرو
سوی او گاهی نگاهی می‌نمود
ازغم کودك دلش میسوخت لیك
درمیان چادرش پولی نبود

. . .

رهروی چاق وتنومندی گذشت
ازکنارما هروی بینوا
ازشگاف پیرهن چشمش فتاد
برتن سیمین وزیبای گدا

. . .

ازتبسم بازشد لبهای او
برق خواهشهاز چشمانش جهید
پیسه یی درچادرش افگند و گفت :
خیرخواهی باچنین ساق سپید !!

کابل ۱۵دلو۱۳٤۱

« محمود فارانی »

شاه علی اکبر شهرستانی

ادب محلی هزارگی

ادب فولکلوریک

درین دسته از ادب عامیانه دری بلوگونه نظم ونثرهردو برمخیوریم: دربارهٔ نظم فولکوریك بصورت بسیارموجز درشمارهٔ (۱-۲) سال ۱۳۴۸ مجله ادب بحث راندم درینجابی مورد نخواهد بود که تحت بحث ادب فولکوریك مختصری ازچگونگی آن یادآور شویم .

ادب فولکوریك درزبان عامیان دری هزارگی ازدومنبع مهم آب وتاب میگیرد: نخست، رسوم، عادات وعنعنات وداستانهایی که ثم به ثم بجاماند ه است وازیك زبان بدیگر، وازیك نسل به نسل خلف انتقال نموده‌است. که بعضی از آنهاتاحدی طرززندگی ومراحل حیاة مردم رانشان میدهد وبرخی دیگرقسماً انعکاس واقعیت های زندگی مردم وقسماً زادهٔ تخیلات کسانی است که گفته وبد یگری بمیراث گذاشته است. ومیتوان گفت که این دسته ادب محلی آیینه افکاروپدید ه ها ی اجتماعی است.

دوم - منبع دیگریکه برادب محلی هزارگی مؤثرافتاده است و دربعضی‌موارد ازاصل خودمتغیر گشته بلباس طرزتفکروتخیل مردم درآمده، قسماً نیزبهمان رنگ حقیقی خودبجامانده ،عبارت ازداستانهایی‌است که از کتب‌افسانوی دری بصورت نظم و نثر پرداخته و بین عوام شایع گردیده است، اطفال جهة سوادآموزی ازآنها

استفاده کرده سپس در جوانی و پیری سپردهٔ ذهن خود را بدیگران گفته، اندك اندك آنهم شکل افسانه محلی را اختیار کرده است.

داستانها عموماً بروی انگیزه ها و مرامهای معین پرداخته نشده بلکه سایق آن در نزد سخن پرداز همیش متفاوت بوده است و مشکل است که مبدأ و منشایی برای داستانها پیدا کرد و دانست که از کجا سرچشمه گرفته و چگونه و بکدام وسیله در بین دیگران پخش و شایع گردیده است. (۱)

باذکر این مختصر؛ نخست یك قطعه شعر (للای) هزارگی را که صبغهٔ فولکوریك دارد؛ و سپس «داستان ووج» را میآرم.

للی هزارگی

اکوبیه، اکوبیه تیلون تمباکوبیه

جاگه بلی ساکوبیه

للی کنوم بچی خوره

للوللو، للوی للی

دان در گه خرویه تنبی در گه جارویه

جاگه بلی ساکویه

بچی مادر للی کنه

ته یی چادر للی کنه

---

(۱) آزتور کریستانسن درمقدمهٔ کتاب خود موسوم به: «حکایات زبان عامیانه فارسی

Contes persans en langue populaire

راجع به منشأ داستانهای محلی بحث لازم نموده است.

آتی باچه شکار رفته　　ده کوی غولجه زار رفته

شولورای مازار رفته

بابی آیه للی کنه

باچه آیه للی کنه

دو کک فتری جاو برده　　یکك کلی گاو برده

اوواز گشته وخاو برده

للی کدوم باچی خوره

باچی دردانی خوره

نان ملیده تیی تپشی　　بشی بخور نکو توکشی

.....(۱)

للی کنه اقری آیه

للی کنه دیدی آیه

ایلبی غندك سایه استه　　اولبی غندك مافتو استه

بچیی مه کو خوسته

للی للی، للی للی

للوللو، للوللوی

داستان ووج سرباغ

ووج Wuj درلهجه هزارگی سنگ بزرگیرا گویند که شکل یك برج بسیار رفیع وسربفلك کشیده راداشته باشد. ووج ازدورمثل برج بنظرمی آید، اماچون نزدیك شویم واضح می‌شود که برج نه بلکه ووج است، که همچون برج ایفل

۱- این شعررابیست سال پیش از نزدیك نفراز اهالی شنبل دردامن کوتل شیبریادداشت کردم ، متأسفانه یك مصراع آن را فراموش کرده بود.

سربرافراشته است. شکل ووج همچون هرم بزرگی است که رأس آنراقطع نمایند.

درقریهٔ باغ شهرستان ووج بزرگی است موسوم به «ووج سرباغ» که تخمین ازدوالی دوونم صد مترارتفاع داردودررأس آن همواریی جلب نظرمیکندکه شکل یك سکوی بزرگ رادارد، وحیرت انگیز است که چگونه برفراز آن‌سنگ مرتفع که ازهیچ سوراهیکه بدان فراتوان رفت، موجودنیست ولی توده های بزرگ‌خاك بنظرمیخوردکه برروی آن بته هارویده است.

درجناح جنوبی سمت آفتاب برآمد آن باندازهٔ بیش ازده مترارتفاع وشش هفت مترعرض، دربی به دیده می آید وچنان می نمایدکه آن سنگ واقعاً دربی بوده است.

ووج برتپه یی بزرگ ازخاك استواراست وطوری معلوم می‌شودکه درآنجا نصب شده باشد ولی یقین است که درآن شاهکارخلقت بکاررفته است.

این ووج میان مردم داستانهایی دارد، واینك دو داستان ازان راکه‌پیرمردی کهن سال برایم بازگفت، درینجانقل میکنم:

«...آووالی!!ای خبراسه ده دردتوموخوره؟ یا امونتراوسانیه‌که مردم ازگاه ته ایسره موگه، آدم پی‌نموفته‌که راسه یا دروغه، سه استه!؟ آلی که توغدرموگی اینه‌گوش خوره بگیرمه درتونقل موکونوم: موگه، ده سالای‌گاه ده تولغی امزی ووج قصریك دخترپادشاه بوده، اودخترپادشاه‌ده سریگ پادشای دیگه که ده خاکریزك ده دشت سروودمی شیشته بوده، اوکوم شی (حکمش) روبوده؛ ده دشت سروود می نگری که بوغندی خاگ مومیه،موگن اونموبوغندی قصرا مزو پادشای ایکده بوده که آلی بیروشده، ازونجه تابلی تولغی ووجه لوله کشیده‌بوده ازونجه مدگیوونه‌قتی کده ساف شیره ده مزولوله‌تاووجه میرسنده بوده واینجه‌امو سافه ده دخترپادشاموجوشنده بوده، آلی مینگری الی که خاگ دخترپادشاه ده

سرووج مومیه.

ده سالای گاه یك چوپوده دیرووج رمی خوره ای میگنده بوده، یگره نوخ موکونه که یك بزشی درودوته موکونه، چیپوازپس شی خیزموکونه، بزه واز گلجی کده نمیتنه.

بزازپیش وچوپوازپس شی خیزکده موره، امومروز جومه (جمعه) بوده، موگه روزای جومه درگی ووج کومتی موشه، بزیگره دبه موکونه وچوپو توگل کده مینگره که بزغیب شد، چشم شی ده درگی ووج موفته، وخون خود خو موگه که بزانقد ده منی ووج رفته، میه ده دان درگی ووج ایسته موشه ودل نادل که ده منی شی دریه یانه ...؟! اول می ترسه ودل شی میلرزه، آوازه بوده که ده منی ازوزرو جوایر (جواهر) ومال خانه مثالاً دیگلی، تاوه، بیل وودیگه چیزای قیمت بااز طلا ونقره ولال والماس غدره، وکس اونجه رفته نمیتنه که ده بلی امزومال ودولت وگنج اژدهاخاوه، ارکس که بوره اوره قردموکونه؛ کو بیچره چوپو بزخوره دیدی دوست دشته بوده واوده دل شی کلوشیری (شیرین) بوده وکلوشیر میدده بوده خدای خوره یادکده ازپس شی درمیه، ارچن که پیش موره چیزای اجایب ده نظر شی میه، مینگره که خانایه امونتردربن دربن اوفتده وده منی ارکودم شی چیزای رنگ رنگ بوده: گرز، شمشیر، تورزی، زبرجد، یاقود، واوبیچره بزمز خوره پگ پرمشت موکونه وامی دولتادل شی ره موبره وایلب اولب خوره توخ موکونه که اژدهامژدهایادیومیوامونجانبشه، ایسخیل نمی نگره، واید زنده دم اونجه نبوده، اوخته دل موبره ودل میره یگ دیگلی طلاویگ مقراس طلا (مقراض) ره می ستنه وامزونجه برموشه وده خانی خومیه؛ موگه اگه کس درگی و وجه واز بنگره وده منی شی دریه وازمال ودولد منی ووج بله کده بوبره بشردیگه ده کس آید نکنه امودولدام ازوموشه وخوچی ام ایبچ چیزنموشه؛ اگه دیگه کسه گفت

خوچی خون آل واولادخوخانورلوموشه ؛ وبیخ پگ شی کنده موشه .

ای بیچری روزندیده چیپو که ده خانی خو میه، خاتون شی که اوره مینگره ایرو(حیران) مومنه وموپرسه که: خانه‌آبادمالاره کجه کدی؟ نه که پک شیره ده دان گرگ ددی ، سه کدی ؟ ای مردگ چوپوازاول (هول) دم خو،اید أید نمو کو نه موگه : خاتوسه موکونی کلونپرس ، خدامیربانی کده دده ، اکوبرچه ایقس مره دلپالی وتاتوکوموکونی ؟ نه مه توره چیزی موگوم نه توکسه أیدکو ؛ خاتون شی کلوسیرله موکونه وسینگرکده موکونه دزومیچسپه که تاای خبره درمه أید نکنی که ای دیگلی ومقراسه ازکجه اوردي ، دل مه قرارنمیگیره ، اگه ای خبره درمه بوگی أم مه کسه ایس نموگوم .

چوپون بیچره بسم خودخوره قیم موکونه موگه : او خاتو! توره ده تی دل ازتوخاونموکونه ، یگونه موگی ؛ خاتون شی بسم می‌چسپه که ده کس نموگوم تاکه درمه نگویی أم توره یشتنی نیوم . بیچره ناچارموشه واموخبره ده خاتون خوموگه که : مه ای مقراس ودیگلی ره از منی ووج سرباغ اوردیم و پگ امزو چیزایی ره که ازنظرشی گوذشته بوددزونقل موکنه .؛

سبای شی خاتون امسیه ده خانی ازوبیچره چوپوغرازتلپیستومیه ، پس لیلاغو امده بوده که پس توه‌جی که سه بلا ؟! که میه چیشم شی ده دیگلی موفته، که خانی خوموره ده شوی خونقل موکنه .

هه هه !!! ای خبرده دوسه روزده دیارتید موشه ودیارگی پک شی‌خبرموشه دیگلی ومقراس أم ولغتله‌گم موشه ، آردوزن وشوی ارقدر که می تلپه و دنیاره دیگری اوارموکنه ، نمی فه وده مولچریگ افتاخوچی خون خاتووبچکیچه وآل وایال خوموره وچرغگ شی گل موشه .».

خوب ، الی پی موفتی که امی سروده برچه «سروود» موگه ؟

موگه : ده سالای گاه ، دمزوسالای کافری که دزی ملگا کافر و بوده ، ده خگریزگ یك آدم زلال بوده وده ارجای که لشکرون خوره ره یی میکده بوده لشکرشی ده سردشمون خوغاورموشده ، وسرامزونفرایره که‌ده جنگ کشته موشده دزی مردگ میوورده بوده ، اوخته خلگ مو گفته که : سرا وورد ؛ او نمو نتر سراوورد،سراوورد گفته آخرشی «سروود» شده .

ترجمه داستان :

... آها! دوستم ، این سخنان،این قصه هابکارت نمی آید،اینهاهمه افسانه‌اند که مردم میگویند ، انسان نمی فهمد که راست است یادروغ ؟ ودراصل چیست ؟ حالاتو که بسیاراصرارمیورزی ناچاربرایت میگویم واینک بشنو ! :

گویند درزمانهای گذشته برفرازقله همین «ووج» قصریك دختر پادشاه بوده است ،این شاهدخت برحکمداردیگری که درمحل «خکریزك» در دشت سروود (Sarawud) حکمروا بوده است ، در دشت سروود خاك توده یی راکه از دورنمایان است میتوان دید . گویند همان خاك تپه بقیه ویرانه همان قصر است که حکمدارخاکریزك درآنجامیزیسته است . ازآنجاتاووج سرباغ‌بلول کشیده‌بودند وقتیکه درآنجاشیرگاوان را می دوشیدند ، فوراً ذریعه بلول تاسرووج انتقال میدادند . خادمان شاهدخت شیررابرایش می جوشانیدند . ای دوست حالا میبینی که گورشاهدخت برفرازووج نمایان است .

درهمان سالهای پیشین شبانی بوده است که در اطراف و نواحی همین ووج رمه بزان وگوسفندان خودرامیچرانیده است ، ناگاه یکی ازبزهاروبفرار می نهد وشبان اوراتعقیب میکند وازدنبالش می دودومیرودوهرچند میکوشد او رابساز گردانیده نمیتواند ، آنروزهم روزجمعه بوده است ، مردم میگویند درروز های جمعه درب سنگی ووج اندکی بازمیشود؛بزازنظرچوپان غائب میشود و یکبار

چشم شبان به درب نیمه بازووج میافتد وباخودمیگوید : بز حتماً همین جارفته است می آید وبه دهن درب ووج می ایستد وترددبراوراه می یابد وبه تفکرمی افتد که داخل شودیانه ؟ اول ترس براومستولی میشود، درافواه عوام بوده است که داخل ووج زروجواهرواثاث البیت زرینه وسیمینه ازقبیل دیگ ، تابه ، وآلات وسامان دهقانی مثل بیل وغیره چیزهای گرانبهاولعل والماس زیادوجود دارد ، و هیچکس رایارای دخول درداخل ووج نیست زیرابرسر گنج آن اژدهایی مهیب وعظیم الجثه خفته است وهر کسیکه آنجادر آید اورابلادرنگ نابودمیسازد . اما شبان که بز خودراخیلی دوست داشت وبزازهمه برایش بیشترشیرمیداد، نتوانست که خودداری کند وخدا گفته درداخل آن درآمد . هرچند جلوترمیرودچیز های شگفت انگیز نظراوراجلب میکند،وخانهایی رامی بیند که دربنددربندپشت هم افتاده ودربین آنها هر کدام ازخواسته های گوناگون بوده است همچون: گرز،شمشیر، تبرزین، احجار کریمه ازقبیل زبرجد ، یاقوت وغیره . اوبیچاره بزخودرافراموش مینماید و آن دولت ودارایی دلش رامیبردواین سو وآنسوراتماشامیکندکه مبادا اژدهای مشهور یادیوی کمین کرده باشد ، اماچیزی بنظرش نمیرسد وهرگزجانداری آنجا نبوده است . آنگاه بعدازترددواندیشه زیادیك تا دیگ و یک دانه مقراض طلا را برمیداردوازآنجاخارج میشودویکه راست به خانه خودمیرود .

میگفتند : اگرکسی درب ووج رابازبیند ومیانش درآید وهرمتاع ومالیراکه بردارددمشروط برآنکه باکسی ازآن رازسخن درمیان نگذارد ، همان مال از آن اومیشودو به اوآسیبی هم نمیرسد ؛ اگررازرابدیگران فاش ساخت خودش با آل وعیال خودنیست میگرددوذریه اش منقطع میشود .

شبان روزگارنیافته همینکه بخانه خودمیرسد ، زن ازاومی پرسد : خانه ات آباد! رمه رابه کجارهاکردی، نه که همه اش رابدهن گرگ انداختی یاچه کردی؟

مردشبان که ازاظهار ماجرای ووج درهراس بودوهرگز آرزونداشت که سرراهویدا سازد، هرچند زن اصرارورزید ، ولی ازگفتن آنچه رفته بود، ابانمود وتنها بهمین قدرپاسخ بسنده کردکه : ای زن از کیف آن‌چه میپرسی وبدنبال آن چه میگردی خدای بزرگ که مهربانی کرده بماروزی و نعمت داده است واین دو متاع گرانبها بدستمان رسیده ، به فلسفه وحقیقت آن چه نیازوکاری داری و چرا اینقدر سعی میورزی تاباتوبازگویم ، من ازآن چیزی برایت نمی‌گویم وتوهم بدیگری چیزی نگویی . مگرزن سماجت بسیارمینماید ومیگوید : تااین رازرابرایم افشانکنی که این دیگ وقیچی را ازکجاو کدام مکان آورده ای ، دلم قرارنمیگیرد، هرگاه این داستان مراگویی ، هرگز کسیرا ازآن چیزی نخواهم گفت . چوپان بیچاره باردیگربرعزم‌خوداستوارمی ایستد ومیگوید : ای زن من‌میدانم که تونگهبان رازها واسرار نهفته نیستی وسخن درضمیرت قرارندارد، می‌ترسم دیگری را گویی، زن باردیگربدامن اومی آویزدومیگوید : تاازحقیقت آن مرا آگاه ننمایی هرگزترا رهانخواهم کرد. چوپان بیچاره ، ناچارشده آنچه رادیده بود برای زن حکایه میکند . فردای همانروز، زن همسایه برای طلب حاجتی شاید سراغ ظرفی برای آب کردن روغن یاتابه یاظرفی دیگرمی آید ، چون بخانه داخل میشود یکباره چشمش به دیگ زرین میافتد ، وقتیکه بخانه خود باز میگردد ماجرا را برای شوهرخودبازمیگوید .

ها!ها! این سخن درظرف دوسه روزبه تمام ده پخش و دیگ و مقراض هم ناگهان ناپدید میشود، زن وشوهر، هردوهرچند می جویند ومی تپند ازآنها نشانی نمی یابند ودرمدت هفته یی خودش باهمسروفرزندان وعیال خود نابود و نسلش منقطع میگردد .

خوب !! ای دوستم آیامیدانی که چراسروودرا «سروود» میگویند ؟

میگویند در ازمنه قدیم در آوانیکه درین سرزمینها کفار بودند وتا آندم اسلام نیاورده بودند در محل خاکریزك ،شخصی بوده است باقدرت وحاکمیت و نیرومند که مراورا ازروزگار کمتر گزند میرسید و برهمچشمان وهمآوردان و بداندیشان خویش همیشه پیروزشدی ؛ وهرجاکه لشکراو روی آوردی فاتح باز گشتی وسر دشمنان مقتول را باخود آوردی . آنوقت مردم گفتندی : سر آورد !! این را مکرر گفتند تا مختصر گشت و «سروود» به جا ماند .

... الی بلیخور توشنوم ، بسم ازی ووج درتوسه نقل کنوم ؟موگن دمز وسالای گاه برلون بیدیمازارده‌شیونه لب ووج یك چوپون دیگه‌بوده ،بزون وگوسپندون‌خوره امونجه‌می چرنده‌بوده، پس‌روزرودد‌بوده که‌یگ‌پیلنگ کته‌ازووج‌تاموشه‌خود خوره دبلی‌چوپورس موکونه، چوپویاالله ویاالی مدد گفته‌خون روی خوده بلی‌خاگ موفته پلنگ دم‌خوره‌ده پچی‌مودونه، اوخته‌یگ‌گوسپون کته‌ره که‌قشقار بوده‌میده کده خون چیره موچوشه وخوچی ره‌تی خاك کده ،ایکده امو نترسر بله سون قدسنگاموره.

امی‌پلنگ امونترده کوآمیگشت، یگ‌شاو اینمه‌ده‌ایمید موره، یگه‌موخودی گنگگ موگفتی، نام‌ازوخده دادبود، اوره خودی موگفتن، زبون شی کیلگی بودو (ر) ره (یی) موگفت . یگ شاوخودی ده بلی منجك ده گوخنی خو خاوبوده و مفتوی ازموری‌ده‌منی‌خنه‌اوفتده‌بوده،نیم شاو که‌موشه‌یگره‌جونه‌گوده‌بوقست‌وپوشست‌درمیه وکلودیونگی‌موکنه ومیتپه؛خودی گنگگ بیدارشده‌ده‌سرشی‌ایبت‌موکونه که: وحه!! ای‌خونده خوی (خور) کویی (کوری) توخالی شده، ایقس ناجوبی‌موکنی !! اوجونه کلترمی تپه،اوخته خودی‌توخ‌موکنه سون‌موری، که‌موری تریگ‌تریك موشه ویك سیای کته‌یکیم تاموشه،اوده وین‌شی‌موشه که‌پشگه؛ایبت موکنه که: پشگ!!پیی (پیر) تویه(توره) ،گوونه توی(تور)ده‌دی ؛مینگره که اموسیاخود خوره ده بلی‌جونه گوپرته موکنه،ازموتك‌شی‌میگیره ده تی‌خوموپرنه، اوخته‌خودی پی‌موفته که پلنگ

امده ،اوسه نر ملك جمخوخوره میگر ه موبره ده بلی‌سرشی پرته‌موکنه‌وخوچی ده بلی‌شی سوار موشه وخون‌آردودیست خوازخر کتك شی‌قیم شیلپیده میگیره، پیلنگ زور کده میکده که اوره از پشت خوتابزنه ، کوخودی خود خوره سینگیر گك موکنه وخرمتك‌شی ره‌ایقس‌می‌شیلپه که‌تااوره‌ازجمبیدووزورزدومیندزه‌وده‌زمی گوی‌میدیه آیی خودی‌ارقدر که‌مردکونه کوی‌موکنه و دادوواویلاموکنه که‌ازبرای خدابیید که بچی‌مره‌پلنگ‌میده کد، کس‌ازوام ازخانی خوبرنموشه ودرگای‌خوره‌ام پلك‌شی‌تمبه کده‌بوده .

خودی گنگگك که‌پیلنگ‌ده‌تی خوموپرنه‌واوره از آل‌ره یی موکونه،تیاغ بادامی خوره میگیره وخون‌امزو ده‌دوزده سوتی‌دیگه‌ده سرشی‌میزنه که‌بیخی ازشورخوردو مومنه .

اوسه لش ازوره کشل کده‌موبره ده‌پیشخنی خو، موره چراغه دغ کده خون کیلجیك خوقتی میره ومیه اوره‌الال‌موکنه،اوخته مردم دیاره کوی موکنه که بیید که‌آکو پلنگه کشتیم؛اول ایدکسه‌باورشی‌نمیه ،پاس کم کم مردم پگك‌شی‌جم موشه خودی گنگگك‌امو آلیکه‌ده‌سرشی گوذشته‌بودپگك‌شیره‌پیش‌ازوانقل‌موکنه که: مه کاید (کارد) خویه ده کتوك شی ایشتوم ، سون مه‌گویل‌میکشید ،گویل ، اوسه ماگفتوم : اکوده سی توزوی شدیم، بخداگه‌دیگه‌تویه‌بیلوم».

اموپلنگه پوست کده ، پوست شیره ده‌بلی اسپ زی کده پورته کدن ،پایای شی از پشت زی‌ده زمی جغله کده بود .- بچی تو آدم‌پیرکنه ایقس پلنگ کتی بد سمبل که‌ده اومرخو کس‌ندیده بود . »

اینه الی ووج سرباغ اینی نترخبرا دشت .

یعنی : « ... این ووج داستا نهای شگفت انگیز دارد ،گویند : وقتی در جلو آن‌شبانی گله بزان وگوسفندان خودرا می چرانید ،ناگاهان از فراز آن پلنگی

عظیم الجثه فرود آمده یکه راست سوی چوپان آمد ،وی خدا گفته خودرا بروی زمین افگند ، و پلنگ گوسفندی فربه را که قچ بودخوا بانید وخون گردن اور امکیده لاشه اش رازیرخاك پنهان کردوخود جانب کوه رو آورد ودرمیان سنگها رفت.

دریکی ازشب ها این پلنگ مردمخوار بخا نه بیچاره ئیکه خدا داد نا م داشت ومردم او را «خودی» میگفتند ،چون زبانش الکن بود وحرف (ر) را بخوبی ادا نمیتوانست بلکه مثل طفل (یی)میگفت ازان لحاظ به «گنگگ»مو سوم شده بو د حمله ورشده بود.

خودی گنگگ برمنجك (چهارپایی) خود در کنار گاوان در گاوخانه میخوا بید برفراز آخر گاوان موریی جاداشت، که معمولاً برای دود رو وتابش نور برسقف میگذا رند.

دریکی ازان شب ها که نورماه تاریکی شب را زدوده بود وازموری درمیان خانه پرتو ماه افتاده بود ،خودی گنگگ که جوانه گوی شو خ و مست داشت ، نا گها ن جوانه گاو به ناآرامی وتپش آغاز کردوصدا برمیکشد واینسوو آنسو میرفت وچنان می نمود که بارقیبی سر جنگ ومدافعه دارد ،این بیتابی اوخو دی را از خـو اب بیدارساخت ،خودی براو بانگی زد :خونده خوی!!وحه !بازهم جوانه گاو آرام نگرفت ،وهرقدر دقایق میگذشت همانقدر تب و تاب اوبیشتر می شد .خودی دفعتاً ملتفت گشت که سیاهی وهیولای بزرگی در کنارموری بنظرمیرسد ومیخواهدفرودآید خودی گمان برد که گربه است،صدازد: پشك !!

طرفة العینی جسم سیاه برپشت گردن گاوقرار گرفت واورا زیر چنگالهای خود فروکوفت ،خودی دریافت که پلنگ است ،بدو ن فو ت فر صت لحا ف خو د را برپشت او انداخته خودبراو سوار گشت وازعقب باپنجه های نیرومندو آهنین خویش گلوی اورا بفشردن شد، هرقدرپلنگ دست وپازدکه اورا زیر پنجالها ی قو ی

وخونریز خود بیاورد ، خودی خودرا استوارتر ومحکم تر نگه داشت و کشمکش ومجادله عجیبی جاری بود،دم حیوان‌درنده وخطرناك هردم باقوت بیشتربر پشت خودی میخورد واورا ناتوان می ساخت ولی‌هرگز گلوی حیوان را ازدست رها نمیکرد وبانیروی تمام فشرده میرفت .

تنهامادر خودی فریاد برمیاورد: ازبرای خدا فرزندم راپلنگ درید ،بسروقتش برسید،اماهیچکس پیدانمی‌شدکه‌دلاورانه‌بفریاد برسد واورا لبیك گوید. مردان‌ده‌را فریاد های پیرزن ومهابت شب‌بیش ازپیش مرعوب ساخته‌بودوهمگنان در بهای خانه های خودرا محکم بسته‌بودند.

خودی هرگز خود را ازدست نداده بادلاوری تمام به مجادله خود پایدار ماند و آنقدرگلوی‌آن درنده را فشردکه بالاخراورا ازپادرآورده بزمین انداخت وآنگاه چوب بادامی‌خود راگرفته ده، دوازده ضربت جانانه براوفرودآورد واو راکاملاً بیجان‌ساخت و انگهی فرصت‌یافته چراغ سنگی‌خودرابرا فروخت و نیك ملاحظه کرد ومتیقن شدکه اورا بخاك هلاك افگنده است،رشمه یی را برپای‌اوبسته او را ازخانه بیرون برد وپیش روی خانه انداخته، کارد خود راگرفته ذبحش کرد .و صدا زد: ای مرد بزدل وبی‌همت بیایید که پلنگ راکشته ام. اهل‌ده‌باحزم‌واحتیاط زیاد ازخانهای خویش بیرن‌آمده آهسته‌آهسته باونزدیك شدند، دیدندکه پلنگ غول پیکری درمقابل خودی گنگگ افتاده است واوباکاردخوددرکنارش ببرآسا ایستاده است. همه‌آمدند ماجری را ازاوجویاشدند.خودی کارنامه عجیب خود را شرح میداد ومیگفت : این پلنگ راهماندم که میکشتم و کارد درگلویش میمالیدم، بسویم باخصومت وحس انتقام جویی‌تمام می نگریست .

شرح لغات ومصطلحات این مقال :

اکو aku : اکنون ـ تیلون ، taylo-ni : از سوی پائین ـ جاگه : جای خواب ـ

ساکو : صفه، سکو- خرویه: مرغ است؛ خرو xuru : مرغ خانگی- مازار: مزار، زیارتگاه نان ملیده : نان مالیده، چنگالی- توکشی کدو: نفسک زدن از خستگی و هیجان اقره؛ oqra : چشم - ایلبی؛ ilbi : اینطرف، غندک ghundak : گهواره بدون پایه ؛ الی alay : دوست، یار- سه sa : حرف استفهام است و در بدل (چه، چه چیز) می آید. یا: صفت اشاره قریب جمع (ای)= این است- امونتر amuntar : همانطور - پی افتد و pay uftado : فهمیدن، پی بردن- غدر ghadar : زیاد، بسیار- تولغه tolagha : تالاق رأس - بغندی bughundi : تپه، خاک توده- مومیه mumaya : می نماید، معلوم می شود ودر لهجه کابلی (میلمایه) گویند - امزو amazu : ازهمان - ایکده ekada : آن دیگر، دیگری - مدگیو madgew : مادگاو، در وقت جمع بستن (ان) علامه جمع دری بزبان عامیانه هزارگی به (و) مجهول بدل می شود.

قتی کدو qati-kado : دوشیدن گاو و گوسفند و بز- ساف Saf شیر - خاگ Khag : قبر، مدفن - دوته کدو K. duta : فرار کردن، گریز خیز کدو : دویدن درگه darga : درب، دروازه، این کلمه از درگاه آمده است. کومتی Komtay : نیم باز، اندکی باز؛ استعارةً برای کبر و غرور و خشمی نیز کومتی گویند. دیگلی degli دیگ مسین؛ (لی) علامه تصغیر است= دیگک- ارکودم orkudam: هر کدام- توخ کدو : دیدن، نظاره کردن - ایسخیل، eskhil : هیچ چیز، اید خیل Edkhel : هیچ چیز - پرمشت Purmu sht : فراموش، فرامشت - دل بردو ودل اووردو : مرد دبودن - برموشه : خارج می شود؛ بنگره: بنگرد- دریه daraya : درآید- آید کدو K. ayd: سخن گفتن - خوچی Khochi : خودش - دیستی disti : فوراً - خنورلو شدو khanawarlosh. : اصطلاحی است که معنای تباه شدن ومردن یک خانواده را افاده میکند - چیپو، چوپو : شبان - سیریله کدو: اصرار کردن - بسم basam : بازهم، بار دیگر- قییم qayim: استوار، محکم - توره tora : سخن، گپ - لیلاغو laylaghu :

آله‌ئیست برای ذوب کردن روغن- توه جی tawaji : تابه چودنی یا آهنین، کلمه (تاوه،توه) برای تابه گلین مستعمل است - دیار: ده،دیه - نمیفه na-mefa :نمی یابد خون khun : این کلمه از کلمات معیت است بمعنی با، مع - چرغک chirghak : جرقه آتش،ذرهٔ آتش؛ اصطلاح «چرغگ گل شد و» استعارة برای تباهی بکاربرده می‌شود -غاور: زورآور،توانا- اموقس amuqas :همانقدر،ازجمله قیود مقداری است - اوخته ukhta: آنوقت،آندم - پس‌روز: پیشین- تاشدو: فرودآمدن- موفته : می‌افتد - ده‌پچی :درپشتش- موچوشه: میچوشد ، میمکد - کیلگی kelagay : الکن منجک manjak : چهارپایی چوبین- موتک motak : گردن - پرندو parando : خواباندن - خرکتک kharkatak : گلو- دیه deya : بزند- آیی‌شی: مادرش- وام: ترس،هراس-اوسه usa : آنوقت،لش lash: لاشه، جسد مرده حیوان - وارموکنه: روشن‌میکند،وارکدو: روشن کردن وبرای چراغ و آتش استعمال می‌شود- کیلجیک Keljik : کارد- کوی کدو kuyk : صدا کردن ، خواندن به نزد خود- بیید beyd بیایید - پاس: بعدازان - کتوک، katuk: زیر گلو ،حنجره - گورل کشید و goralk: تیز دیدن، به غضب وقهردیدن- گویل goyal (این کلمه اصلاً گورل است وبه‌علت لکنت زبان (ر) را(یی) تلفظ کرده‌است) بچی‌تو آدم‌پیر کنه : پسرت به‌پیری برسد، این‌اصطلاح یك تعبیردعائیه و تعجب آمیز است ودرمقام‌حیرت گفته می‌شود -ایقس iqas: اینقدر- بدسمبل bad- Sambal بدشکل- اینیتر eintar: اینطور- جلغه کدو. jalgha: رسیدن، واصل شدن .

تألیف: کریستوفر. ار. ریسک
پوهنتون هاروارد

مترجم: پوهیالی سیدخلیل‌الله هاشمیان

نقد درامه

-۳-

موضوع عمده یا «تم» The Central Theme(۱) : درهر نمایشنامه‌یك موضوع عمده یایك فکر رهبر وجوددارد که تم thme نامیده میشود. تم غایهٔ اساسی هر نمایشنامه است وآرتیست تمام زحمت وقدرت خودرا بران وامیدارد که موضوع عمدهٔ نمایشنامه‌را باموفقیت به‌تماشاچیان عرضه بدارد. ازینجاست که‌ارزش تم نسبت به جنبهٔ تفریحی یك نمایشنامه بیشترو دوام دارتراست . ما همیش میپرسیم نمایشنامه چیست و چه فکری در آن نهفته‌است؟ اگرمانمایشنامهٔ «مرگ مرد دلال»(۲) را که‌مثالی از آن قبلاً آورده ایم مطرح بسازیم‌باین نتیجه میرسیم که بگوئیم موضوع عمدهٔ آن بیهودگی تعقل دربرابرمرگ است. درین نمایشنامه،عامل ترا ژیك(tragie flaw) کر کترعمدهٔ داستان ، ویلی لومان،تکبروغرورمیباشد؛ بنابران موضوع عمدهٔ داستان درنها یت توجیه اینست که چطور تکبروغرور به‌تباهی‌ومرگ می‌انجامد. غروردرقبال یقین بی ارزش‌است . نویسندهٔ داستان،میلر،مستشعراست که یك کر کتر آرام وبورژوا رابحیث هیروی تراژیك انتخاب کرده است. امادرعین‌حال میداند که غروردرتمام وجوه زندگی وی دست یافته است ؛ بدان سان که اگرهیروی داستان زنـدگی

---

(۱)مرحوم ملك الشعراء استادبیتاب درکتاب فن‌انشاء معادل کلمهٔ theme انگلیسی رابه‌دری «عمودمقال»آورده‌اند .

(۲) دربخش گذشته «مرگ مرد ملاح » به « مرگ مرد دلال » تصحیح شود .

و محرومیت های خود را بخاطر بیاورد، چاره یی ندارد جز اینکه سرا نجام به خود کشی متوسل گردد. سوژهٔ غرور ، یعنی غرور بحیث موضوع عمده، ساختمان نهایی و واقعی نمایشنامه را بدان سان که منجر به تباهی و مرگ میگردد، کاملاً تعیین میدارد . ازینجاست که می بینیم موضوع عمدهٔ نمایشنامه در زمینهٔ اجراو تدویر آن سهم بزرگ دارد. محصل ادبیات باید قبل از تعریف یك نمایشنامه ، تم یاموضوع عمدهٔ آنرا بصورت مفصل تشریح نماید.

مقصود(meaning) و فکر نمایشنامه که قبلاً تذکر دادیم ،جزئی از مرحله تعریف نمایشنامه بشمار می آید. قاعدتاً ما از خود میپرسیم موضوع نمایشنامه چیست؛ زیرا توضیح جهان فزیکی یعنی محل، زمان، وضع ظاهر نمایش (منظره ،اثاثیه، جامه ها و مانند آنها) ، محیط متنفذ یا چوکات احساساتی یك نمایشنامه بدون تذکاری دربارهٔ مقصود آن بیهوده خواهد بود. در هر حال تبصره های ما راجع به مقصود نمایشنامه باید ملحوظ نظر باشد، تا در مرحلهٔ تحلیل و نقد درامه از آن کار گرفته شود. مقصود نمایشنامه در نهایت امر منظور کلی ماست؛ منظوری که باید قدم به قدم با آن به مرحلهٔ عمل داخل شویم نه آنطور که دفعتاً آنرا سرمشق قرار بدهیم؛ مثلاً همینقدر کافی است گفته شود که نمایشنامه راجع به مرگی ناشی از غرور است. درینصورت جستجوی تمام جهات «تم» و تلقیات مختلف ناشی از طرز عمل و اجرای نمایشنامه تا آنوقت بی لزوم خواهد بود که شالودهٔ اصلی (groundwork) نمایشنامه ارائه شده باشد. موضوع اصلی توام با اهمیت و مرکزیت و طرز عمل آن محض بصورت عمومی ارائه میشود و بدین نهج جزئی از مقدمات تعریف ما راجع به جهان نمایشنامه فراهم میگردد؛ زیرا هر نمایشنامه نه تنها در مکان و زمان بلکه در تخیل و فهم نیز جا میگیرد. بطور مثال، اگر نویسندهٔ نمایشنامه میخواهد ما را بسوی یك نوع عمل خاص اخلاقی رهنمون شود، برای اینکه به اهمیت و خصوصیت طرز عمل کرکترها تا اندازه یی پی برده بتوانیم ، باید عمل اخلاقی

مذکور توضیح شود.

تعریف کرکترها : قسمتی از مقدمهٔ تعریف عمومی هرنمایشنامه باید بصورت لفظی و اطلاعاتی متوجه کرکترهای عمده باشد . بعبارت دیگر باید یادداشت شود که نمایشنامه مثلاً دارای چند کرکتر بوده از آنجمله فقط چارتای آن کرکترهای عمده وباقی کرکترهای ثانوی میباشند. آنگاه باید خصوصیات هر کدام ازین کرکترها بصورت مختصر توصیف گردد . بطور مثال ، هرگاه میخواهیم یك تعریف عمومی از درام اوتلو فراهم نماییم، باید بخاطر بسپاریم که نمایشنامه راجع به انکشاف تدریجی حسادت در نهادا و تلو میباشد . آنگاه میتوانیم بگوییم که اوتلو یکی از دو کرکتر عمده و مذکر داستان است، و کرکتر دومی ایاکو (Iago) میباشد. کرکترهای دیگر که از لحاظ رول و اجد اهمیت ثانوی میباشند نیز دو نفر هستند : کاسیو (Cassio) و رودریگو (Roderigo) .سپس در طرف زنانهٔ داستان تنها دیسد یمونا (Desdemona) رامییابیم که عروس جدید اوتلو است و دارای خد متگاری میباشد باسم املیا (Emilia) که زن بدبخت ایاگو است. بطور خلاصه، حین اجرا و تمثیل یك نمایشنامه دراکثر قسمت ها معرفی مختصری از کرکترهای ذیدخل ، خواهی نخواهی صورت میگیرد. تعریف واقعی یك نمایشنامه بدون تماس با مناسبات کرکترهای آن بسیار مشکل خواهد بود .

طرح (Plot) **نمایشنامه**: باید اجمالی از اعمال و حرکات عمدهٔ درامهٔ موردنظر ارائه شود تا مناسبات کرکترها از طریق مراجعه به واقعات عمدهٔ داستان معلوم گردد . باید بین تمثیل (اکشن) و موضوع عمده (تم) یکنوع وابستگی موجود باشد، یعنی اکشن چطور به مفهوم تبدیل میگردد ؟ چرا بعضی واقعات نسبت به واقعات دیگر مهمتر است؟ اکشن اساسی نمایشنامه کدام است ؟ درحقیقت تعریفی که ما میخواهیم راجع به نمایشنامه فراهم نماییم، از طریق مباحثهٔ مختصر پیرامون جریانات عمومی

نمایشنامه بدست میاید. لزومی ندارد، تحقیقات دامنه داری در مورد دقایق و باریکی های ساختمانی یا انگیزه وی کرکترهای مختلف بعمل آید بلکه باید اجمالی از اکشن عمده ارائه شود.

منابع نمایشنامه: مراجعه به منبع درامه با آنکه دارای اهمیت کمتر است ولی جزئی از تعریف درامه بشمار رفته و حتمی میباشد. مثلاً جای و محلیکه داستان نمایشنامه در ان پدید آمده، باید بصورت جمله معترضه آورده شود. البته این امر در مورد اکثر نمایشنامه های معاصر صدق نمی نماید اما اکثر نمایشنامه های عصر الیزابت و بسا درامه های دورهٔ ریستوریشن از داستان هایی سرچشمه گرفته اند که بجاهای دیگر و توسط گویندگان دیگر پرداخته شده اند.

سبك (Style) نمایشنامه: اگر ما داستان شکسپیر موسوم به «رؤیای یك شب اواسط تابستان» (A Midsummer Night's Dream) را مورد مطالعه قرار بدهیم و تعریفی از آن فراهم نماییم، شاید ملتفت گردیم که قسمت زیاد کرکترپردازی و توصیف از راه تغییرات انشایی و استعارات ادیبانه میسر گردیده است: مثلاً اینکه تیسوس (Thesus) و هیپولیتا (Hippolyta) بزبان پرارج دربار حرف میزنند، درحالیکه با توم (Bottom) و همراهانش بیك لهجه خیلی عادی و عامیانه صحبت میکنند؛ حتی زبان پیراموس (Pyramus) و تیسبی (Thisbe) درداستان بین نمایشنامه قصیده یی فکاهی ومزخرف است. هنگامی که ازسبك سخن میرانیم باید تمام انواع ملاحظاتی که تحت خصوصیات سبك قرارمیگیرد، از قبیل تلفیق الفاظ، استعمال زبان مجازی وصنایع بدیعی، نمونه های تشبیه و کنایه و استعاره، معانی بیانی یافصاحت تأکیدات لفظی وحتی منطق را فوراً بخاطر می آوریم. درصورتیکه بعضی خصوصیات برازندهٔ سبك از قبیل استعمال ثقیل کنایه (allegory) و طنز (irony) دربین باشد باید درمقدمه تعریف از آن ذکری بعمل آید. شاگردان باید سعی

ورزند راجع به خصوصیات زبانی نمایشنامه که آیا به سبک ساده نگارش یافته یا دارای صنایع بدیعی میباشد؛ آیا مکالمه اکثر بزبان بومی صورت میگیرد یا بزبان رسمی ، و آیا قافیه دار است یا بدون قافیه ، بیك نتیجه و قضاوت عمومی نایل آیند . البته ترکیبات و خصوصیات انشایی باید در نظر گرفته شود زیرا این خصوصیات برای مقاصد تعریف نمایشنامه بدرد میخورد .

جنبهٔ برازنده نمایشنامه (Outstanding Feature) : اگر در سرتاسر نمایشنامه تنها یك جنبه آن از لحاظ ترکیب و ساختمان ، مقصود و یا سبك برازندگی داشته باشد، باید طور جداگانه مورد مناقشه و تأکید قرار گیرد؛ ولی در اکثر نمایشنامه ها تنها یك جنبهٔ آن آنقدر مسلط نمیباشد که بطور خاص مطرح قرار گیرد. معهذا بعضی اوقات این تصادف رخ میدهد . مثلاً در نمایشنامه او نیل بنام «آدم یخی می آید» خصوصیت و جنبه برازنده آنست که وقتی نمایشنامه در معرض نمایش و تمثیل گذاشته شود، مدت شش ساعت را در بر میگیرد، و این درست چندین ساعت بیشتر از اکثر نمایشنامه هاست . اونیل ، نویسنده داستان در نبشتن چندین نمایشنامهٔ بسیار طویل سبقت جسته و تجربه اندوخته است و همین «طولانی بودن» یك جنبهٔ برازنده در مورد نمایشنامه های وی بشمار می آید . درامه شکسپیر موسوم به «شب دوازدهم » (Twelfth Night) تقریباً تمام انرژی ، طرح اصلی ، منبع داستان و غیره خصوصیات خود را از یکی از معروف ترین روش های تیاتری گرفته است که آنرا «روش هویت مخلوط » (The Convention of Mixed Identity) مینامند. داستان او تلو یکی از آن نمایشنامه هایی است که در سرتاپای آن فقط یك نیرنگ وجود دارد و آن عبارت از دستمال دیسدیمونا زن اوتلو است که در تمام مدت نمایش از دستی به دستی میچرخد . درامهٔ میلتن (Milton) بنام (Samson Agonistes) اولین تراژیدی یونانی است که بزبان انگلیسی نبشته شده و نمونهٔ برجستهٔ یك «غفلت واضح» بشمار آمده است . داستان

بن جانسن (Ben Jonson) بعنوان « هر شخص در مشرب خود » (Every Man in His Humour) در نفس خودواجد روحیهٔ شوخی جدید ودلپذیری است که درصورت فروگذاشت همین جنبهٔ آن مقصود کامل نمایشنامه مفهوم نمیگردد. در نمایشنامهٔ «زن خوب ستیزوان » (The Good Woman of Setzvan) از برتولد برخت (Bertold Brecht) چندین کرکتر در بین صحنه نمایان میگردد وبا اخلال فوری و کامل نمایش دفعتاً به سراییدن میپردازند . اینست یکی ازجنبه‌های برازندهٔ این داستان وسایرداستان های برتولدبرخت . برای درك مطلب شاگردان باید اول متوجه آوازخوانی های این داستان شوند تابعد از آن به‌تیوری برخت پی ببرند که بااصرار تمام میگوید: وقتی‌دریك نمایشنامه آوازخوانی‌شروع میشود باید برازندگی داشته باشد؛ یعنی تمثیل باید متوقف گرددتاآوازخوانی به پایان برسد و آوازخوانی به‌هیچ وجه نباید باتمثیل مخلوط گردد. برخت معتقد است که‌سراییدن منزلتی برتراز تمثیل داردو باید چنان موقفی برایش‌قایل بود. بطورخلاصه،هرگاه یکی ازجنبه های یك نمایشنامه واجد خصوصیات برازنده وواضح باشد باید آنرا درجزء تعریف نمایشنامه دخیل ساخت .

نمونه های تعریف درامه

نمایشنامه‌اوتلو : تراژیدی اوتلواثر شکسپیر که دردورهٔ وسط حیات وی توأم بادرامه‌هملت (Hamlet) نوشته‌شده داستانی‌است راجع به‌حسادت،وخصوصاًراجع به طریقی که‌یك شخص فرومایه‌وبد ذات بنام ایاگو (Iago) سپاهدار اوتلورا معتقد میسازد که خانمش، دیسدیمونا (Desdemona) بامعاون او موسوم بکاسیو (Cassio) روابط نامشروع دارد . محیط نمایشنامه‌ازلحاظ فیزیکی‌درونیس (Venice) وقبرس (Cyprus)واقع‌شده است،اوتلورامجلس‌سنای ونیس به‌منظوردفاع قبرس به‌مقابل‌حمله احتمالی ترکان‌مخاصم بحیث سپاهداربه قبرس اعزام‌میدارد . ازنظر تاریخ جزیره

قبرس در انجام سدهٔ شانزدهم توسط ترکان مهاجم فتح و از قلمرو ونیس به امپراتوری رو بانکشاف ترکان عثمانی ضم گردید .

تمثیل این نمایشنامه تماماً در ظرف چند روز انجام میابد و وا قعات آن یکی پی دیگر بسرعت عجیب تعقیب میشود. قابلیت فوق العاده وموفقیت ایاگو در گول زدن اوتلوی ساده لوح وحسود نهاد آنقدر مهیب و وحشت آور بنظر میرسد، که بهمان اندازه صفای نیت وبیگناهی دیسدیمونا بیهوده تلقی میشود. نمایشنامه باانکشاف حسادت اوتلو بشکل عصبانیت حیوان نما که منجر به قتل زنش دیسدیمونا میشود، به پیش میرود؛ تا آنجا که قاتل به جرم خود در قبال قتل زن بیگناهش ملتفت میگردد ودست به خودکشی میزند . تمثیل داستان باموضوع عمدهٔ آن ارتباط دقیق دارد، چه همینکه نمایشنامه اوج می گیرد، آفت هیجان نیز بشکل اژدهای حسادت طغیان می نماید . از لحاظ منبع ، قصه ایاگو را شکسپیر از مجموعهٔ داستان های ایتالوی بنام (Heccatommi thi) که توسط ناول نویس ایتالوی موسوم به (Giraldi Cin thio) نوشته شده اقتباس نموده است . دریکی از حکایات این مجموعه، ایاگو بحیث عاشق شیدای دیسدیمونا و عشق جانسوز وی بحیث انگیزه بزرگی برای آزردن اوتلو معرفی شده است . اما شکسپیر از ایاگو چیزی شبیه یك شخص شریر ومضر و کرکتری که تمام عوامل شیطانی ومضرت در وجود او نهفته باشد، درآورده است .

نمایشنامه اوتلو به سبکی نوشته شده است که مبتنی بر کرکترپردازی و توصیف میباشد . خود اوتلو بحیث یك مردسپاهی ویك « مجری » سخن میگوید تا بحیث یك متفکر ؛ درحالیکه ایاگو بزبان حیله و تزویر سخن میراند. درین نمایشنامه چنانکه در مرحلهٔ نقد وتحلیل خواهیم دید، نمونه های متنوع تشبیه ، کنایه واستعاره وجود دارد که ما را به اختلافات اساسی بین دو کرکتر عمده داستان یعنی ایاگو و اوتلو متوجه میسازد. جنبهٔ برازندهٔ

داستان این نمایشنامه در استعمال یک دستمال نهفته است که به اسلوب تیاتری انکشاف می یابد. این دستمال را اوتلو به دیسد یمونا میدهد، از دست دیسدیمونا بجایی می افتد ومفقود میشود، ایمیلیا آنرا می یابد و به ایاگو میدهد، ایاگو این دستمال را بروی فرش اطاق کاسیو می اندازد، کاسیو آنرا میبابد و به بیانکا میدهد وقص علهذا. ازیك نگاه تمام این نمایشنامه راجع بیك دستمال است وچون این دستمال را می بینیم که بسرعت ازدستی به دستی میرسد، به منطق انکشاف حسادت بی اساس اوتلو بیشتر ملتفت میگردیم. موضوعات فوق راجع به جهان یامحیط نمایشنامه، کرکترها، تمثیل واکشن، سبك وبرخی حقایق غیرمعمول دیگر (ازقبیل اصلاحات وتعدیلاتی که شکسپیر در اقتباس خود ازمنبع اصلی بعمل اورده ویا استعمال دستمال بینی بحیث یك روش خاص) خاطرنشان گردید. اکنون توجه خود را بطرف معانی عمدهٔ نمایشنامه وتلقیات ناشی ازنمونه های تشبیه، کنایه واستعاره معطوف میگردانیم.

نمایشنامهٔ «آدم یخی می آید»: کلید انکشاف این نمایشنامه در طریقی نهفته است که تماشاچیان را به آهستگی وتدریج به درك دیوانگی وحماقت هیکی (Hicky - قهرمان داستان) ملتفت میسازد. جهان رویاهای سکرآمیز که توسط کرکترهای داستان اختیارشده است، نمودار کله شخی و کودنی آنها میباشد. درمدت شش ساعت جریان تمثیل، وقفه راحت وتفریح درنمایش خیلی کم است؛ اونیل نویسندهٔ داستان تماشاچیان را به تمثیل طولانی نمایشنامه طوری راهنمایی میکند که ازنزدیك به درك «پشت ورق» نایل میگردند. بنابران فهم ابداعات این کرکترها که عبارت ازامیدهای باطل واعتقاد به «فردا های» بهتراست، سهل میباشد. هیکی رویاهای باطل را با شناخت خودی تعویض مینماید. ازعجایب این نمایشنامه همانا شرح وترسیم چگونگی استحصال شناخت خودی کرکترعمدهٔ داستان یعنی هیکی توسط خودش است

که در اعتراف خودی سلوك وی بمقابل زوجه اش ومناسبات مشار الیها باآدم یخی به اوج رسیده است . حقایق راجع به هیکی در اخیر نمایشنامه ظاهر میشود . کنایه‌ها وطنزها راجع به اینکه چگونه «آدم یخی می آید» در تعادلی بین مرد یخی مجازی حقیر وقت مرگ بشکل سمبول‌های قطعی درمی آید . سرانجام ، بعد ازسپری شدن یکتعداد « فرداها» وبعد ازانکه رویاهای سکرآمیز کسر کترها زایل میگردد، مرگ بسروقت هر کدام فرامیرسد .

درحالیکه این نمایشنامه مطالبی راجع به مرگ ومردن ارائه مینماید و کر کترهای آن اساساً خفه کننده است ، اونیل ، نویسنده داستان ، میداند که زندگی انسان حتی درجنبه های تاریک آن بدون یك اندازه هوس وخوش مزه گی نمیتواند باشد ؛ ازینجاست که درسراسر نمایشنامه مقداری وقفه‌های کومیك جاداده شده است. این مطایبه ها خصوصاً درمقدمهٔ توصیف هیکی ودرتبصره هایی که دیگران راجع به اومینمایند ، بمشاهده میرسد .

سبك نمایشنامه خیلی مبتذل وبازاری است . زبان مکالمه همه به لهجهٔ بومی وباتلفظ درشت قسمت غرب نیویارك ، باسیلاب‌های بریده و کوتاه ، مثلاً استعمال « dem » بعوض (them) صورت میگیرد . اونیل روح انسانی را ازبین جمعی از فساد پیشگان که دریك روز گرم تا بستان دریکی ازمیخانه های نیو یارك اجتماع نموده اند، باموفقیت درك وجلب مینماید . این نمایشنامه را میتوان مروری از ناحیه تاریك بشریت ، جائیکه کثافات اجتماعی در آن ایجاد میگردد وتوسط رویاهای غیرواقعی واستدلال‌ها حفاظت میشود ، تعریف کرد. اونیل درمعرفی تدریجی مرگ ازهیچ چیزی خود داری نمیکند وبدین نهج مارا به سرانجام یاس و نومیدی بحیث یك امرچاره ناپذیر رهنمون میشود. ازطرف دیگر اونیل که تماشاچیان راشش ساعت کامل بدیدن یك حقیقت تلخ ودلخراش ازنزدیك واداشته است ، گویاخود بخودرنج ودردآفریده

ومارا مجبور میسازد بسوی ارزیابی دوباره وشناخت خودی بگرائیم. برای دریافت جنبهٔ برازندهٔ این نمایشنامه که هما نا مرگ باتمام وا قعیت آن میبا شد، به چندان تزئین وآرایشی احتیاج نیست؛ زیرا درامه در شرایط کله شخی وسرسختی آراسته است. همینطور، برای درك استدلال خاص، جرم ویأس هیکی که پیشهٔ افزارفروشی دارد وبحیث یك کرکتر آزرده ورنجدیده معرفی شده است به چندان تخیل ضرورت نیست. اونیل طرح خود را طوری ریخته است که وحدت زمان ومکان را تأمین کرده میتواند. وی درین اثر برازنده که با مهارت اختصاصی تهیه شده است. موضوع یأس انسانی را در کمال نهایت آن، همان مرحله یی که نجات نامردانه باشکست جوانمرا دنه دران فقط یك سرموی فاصله دارد، بدرستی تدقیق نموده شاهکاری آفریده است.

تعریف بحیث مقدمه نقد وتحلیل

تعریف نمایشنامه هم جزء رسمی یك مطالعه قرار گرفته میتواند وهم غیر آن؛ یعنی شاگرد باید به نوعی از تبصره وتعریف مانند آنهایی که مادرمورد درامه های «اوتلو» و«آدم یخی می آید» ارائه نمودیم، متوسل گردد. لیکن درعین حال باید ملتفت بود که جادادن ملاحظات تعریفی دریك مطالعه انتقادی حتمی وضروری هم نیست. به صورت عمومی جادادن نوعی از تعریف دریك مطالعه کارخوبیست تابتوان بحث ومناقشه رابسویهٔ عالیتری شروع کرد. البته تعریف وقتی مفید واقع میشود که درنظر باشد درتحلیلی رسماً مورد استفاده قرارمیگیرد؛ زیرا اولین تعریفی که راجع به نمایشنامه ارائه شود درحقیقت مقدمه یی است برای تحلیل مزید جنبه های مختلف آن ازقبیل کرکترها، طرح، ترکیب وساختمان، مقصود ومفهوم نمایشنامه وغیره. بسهولت میتوان دریافت که اگر شاگرد نقد وتحلیل نمایشنامه را بطریق پرپیچ ومشکل آن شروع نماید، گویا عوض آنکه از «آغاز» کارشروع نمایداز «وسط» آن شروع کرده است وچنین تحلیل چندان خریداری نخواهد داشت. علاوتاً

اکثر استادان نگارش بسویهٔ پوهنځی به اهمیت تعریف چه درمرحله تفکر و چه درزمینه تهیه یک اثر تاکید می ورزند. شاگرد با توصیف عمومی نمایشنامه، تعریف آن بحیث کمیدی یا تراژیدی، مطالعه کرکترها ورویداد عمومی اکشن ونمایش هم خودش وهم خواننده را درموقعیتی قرارمید هد که بیشتر پذیرفتنی او درک کننده باشد. ازینجاست که تعریف باید بحیث یك مقدمه ویك ضرورت ابتدایی برای نقد و تحلیل بسویه عالیتر شناخته شود وعملیهٔ تعریف بحیث یك کل درسرا سرمرحلهٔ تحلیل ونقد مدنظر باشد . اگرما کرکترهای عمده را «هیروی تراژیك» میخوانیم باید مقصد خود را از « هیروی تراژیك » به دقت وصراحت تعریف نما ئیم . بعبارت دیگر شاگرد با تعریف نمودن نمایشنامه پیش ازانکه جنبه های مختلف آنرا موردنقد وتحلیل قرار بد هد، از یکطرف کارخود را با اطمینان بیشتر وبه صورت دلچسپ ارائه میکند وازجانب دیگر اهمیت بکاربردن تعریف رادرسراسرمرحلهٔ تحلیل مدنظر میداشته باشد.

(ادامه دارد)

ادب دری در سرزمینهای دیگر

از سروده‌های شاعران تاجیک

فغان از جدایی

فغان از غم و درد و داغ جدایی
کز او شد به صد محنتم آشنایی
جدایی ز هر چیز ممکن بود، لیک
که راهست یارای از جان جدایی؟
ز جانان جدا کس چسان زنده ماند ؟
ز جانان جداییست از جان جدایی
جدایی به هر حال مشکل، خصوصاً
ز جانان جدایی پس از آشنایی
به وصل و به هجر از تو آسودگی نیست
تو، ای عشق ، بر جان من یک بلا یی !
تو، ای وصل ، نغزی ولی بی ثباتی
تو، ای هجر، دردی ولی بی دوایی !
به وادی اندوه سرگشته گشتم
تو، ای رهبری خرمی ، در کجایی ؟

همین است فریاد من تا به مردن :

فغان ازجدایی ، فغان ازجدایی !

صدرالدین عینی

تضمین غزل رودکی

اینک آن‌نامهربان آید همی

باز آن سروروان آید همی

مید مد بوی خوش از انفاس‌او

درروان مرده جان آید همی

ساحل آمو، فضای دلکشش

درنظرخلد جنان آید همی

ماهیانش همچوآهوی ختن

گه عیان وگه نهان آید همی

دسته دسته مرغها اندر هوا

سوی جیحون کاروان آید همی

پیرو، ازتضمین آن استاد نظم

« بوی جوی مولیان آید همی »

آتا جان پیروسلیمانی

دوبیتی

سیه چشمک ، چرا بردی دلم را ؟

کمان ابرو ، کجا بردی دلم‌را؟

زتو بهتربه دنیا دلبری نیست

صفا کردی به جا بردي دلم را .

ابوالقاسم‌لاهوتی

ستارهٔ نزدیک

جانان به جستجویت رفتم به کوه پامیر
پیوسته کوهساران بودند مثل زنجیر
درروی قله هایش ، دربام خوش هوایش
بامه شدم هماغوش ، با آسمان گلوگیر

کردم به کوهساران چون عاشقان نظاره
میریخت ذره ذره ازچشم من شراره
شب تاسحرنخفتم ، افسانهٔ تو گفتم
گویا که در کف خود برداشتم ستاره

فریاد رود کوهی هردم به گوش آمد
چون کبک کوهساران دل درخروش آمد
گفتم که باده نوشم ، نوشیده باده ، جوشم
ازقلب کوهساران آواز « نوش » آمد

کوه بلند پامیر، بام جهان تاجیک
چون دید شاعرش را ، شادانه کرد تبریک
اما ترا چه گویم ، هنگام جستجویم
ازمن تودوربودی ، گرچه ستاره نزدیک

میرزا تورسون زاده

تحفهٔ وصل

ناگه بقای عمرم ازپشت بام آمد
بخت سفید، بنگر، هنگام شام آمد
گم کرده دست وپایم ، دل می تپید ازشوق
دیدم که دربردر ، ماه تمام آمد

شرم وحیا دمیده گرد لبش چوشبنم
ازغنچهٔ مرادم بوی کلام آمد
زلفان اومشوش ازآتش جمالش
لعل عقیق همرنگ باسیم خام آمد
ایستاده روبه رویم مثل رمیده آهو
پی بردم ازنگاهش باشد که رام آمد
دل راگرفته گفتم : این است تحفهٔ وصل
خندید ،گفت : بیدل ، این دل چودام آمد
نازم زطالع خوش ، عشق است ودلبرآزاد
صدساله آرزوها ، یاران ، به‌کام آمد
چون سیم برق مهرش ، پیچاند جسم «باقی»
کزآتش محبت ، سوزمدام آمد .

باقی رحیم زاده

دوبیتی

چرا حسن تو چون برق منیره ؟
چرا رنگ من شیدا زهیره ؟
چرا موی پریشان تا میانت
چودود آه اهل‌درد تیره ؟ !

محمد جان رحیمی

نگشتم والهٔ روی چوماهش
نگشتم صید دوچشم سیاهش

ولی براین دل بیچارهٔ من
به خنجرمیزند تیغ نگاهش

چه گپ این ؟ رفت ویادش ماند بامن
طلسمات مرادش ماند بامن
فراقش بیش و وصلش بود یکدم
کمش رفت وزیادش ماند بامن

به من دهقان دانا گفت باری :
رسد چون گندم فصل بهاری
درو کن زودتر ، وی همچو دختر
به وقتش میکشد امید واری

بهاران خوب ــ باصد برگ ولاله
جوانی ــ بانگار هژده ساله
برای لذت دیدار ــ آن رو
برای مستی ــ آن چشم غزاله

امین جان شکوهی

نقد آثار

نویسنده: پروفیسر ادوارد براون
ترجمه و تلخیص پوهنیار عبدالقیوم قویم

شرح نسخهٔ خطی یك تفسیر قدیم
دری قرآن*

تذکری از مترجم :

هنگامیکه در مکتب مطالعات شرقی و افریقایی (S.O.A.S) پوهنتون لندن، مشغول مطالعه و تحقیق بودم (۱۹۶۸-۱۹۶۹م.)، این مقاله را در «مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی»(۱) خواندم. می‌خواستم از تفسیریکه این مقالت دربارهٔ آن نگاشته آمده است، نسخه‌یی تهیه بدارم و بیاری یکی از استادان شعبهٔ «زبان و ادبیات دری» پوهنځی ادبیات

---

* پوهاند دکتور جاوید، استاد تاریخ ادب دری در پوهنځی ادبیات، که از اعضای هیأت تحریر مجلهٔ ادب میباشند، حین ملاحظهٔ مضمون، این یاد داشت را نیز نگاشته اند که اینک متن تذکر جناب پوهاند دکتور جاوید را، در باره این تفسیر عیناً در اینجا می آوریم : « این نسخه را براون در فهرست کتابخانهٔ کمبریج نیز معرفی کرده است. آقای دکتر مهدی بیانی در نمونهٔ سخن فارس (تهران ۱۳۱۷) و جناب آقای علی اصغر حکمت در امثال قرآن کریم (۱۳۳۳ صفحات ۲۵۴-۲۵۶) و جناب دکتر محمد معین در آثار برگزیده، قسمت هایی ازین تفسیر را نقل کرده اند و محقق دانشمند آقای دکتر یحیی مهدوی درشمارهٔ چهارم سال سیزدهم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات استنباط و استنتاج بروان را در مورد قدمت این نسخه رد کرده اند. و هم نسخهٔ تفسیری که در کتابخانهٔ کمبریج درجزو کلکسیون ادوارد براون محفوظ است و آقای استوری درصفحهٔ ۱۱۸۹ از کتاب ادبیات ایران ظاهراً به متابعت از آنچه در فهرست آن کتابخانه آمده و بقرائن خصوصیات زبانی آن را از مصنفات قرن پنجم هجری دانسته اند پس از مقابله معلوم شد که قسمتی است از جلاء الاذهان و جلاء الاخران معروف به تفسیر گازر که خلاصه‌ای است از تفسیر ابوالفتوح رازی موسوم بروح المنان و آقای میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» این تفسیر را به چاپ رسانیده اند (تهران ۱۳۳۶-۴۰ش.)
پوهاند دکتور جاوید

1- Journal of the Royal Asiatic Society, 1894. PP. 417-524.

پوهنتون کابل ودرصورت میسر شدن سایر امکانات به چاپ آن همت گمارم لیکن اتفاقاً این موضوع را با دکتور گنجه‌ای (تبعهٔ ترکیه) که به‌صفت «رید» (معاون پرفیسور) در کدر تدریسی دیپارتمنت «زنان وادبیات فارسی» آن مدرسه مشغول کار هستند درمیان گذاشتم. ایشان گفتند که یکی از دانشمندان ایرانی مدتی است بالای این نسخهٔ خطی کار کرده وازآن نسخه‌یی فراهم نموده ودرصدد چاپ آن برآمده است. بنابران ازعزم خویش درگذشتم وسپس این مقاله راکه درشرح ومعرفی نسخهٔ خطی تفسیرمذکور توسط براون نوشته شده‌است به اختصار ترجمه کردم ودرپاورقی ها،اضافات وتوضیحات مناسبی راعلاوه نمودم. باآنکه اززمان تحریروچاپ مقالهٔ براون مدت مدیدی سپری شده است؛ باآنهم ازچند راهگذر ترجمهٔ آنرابرای خوانندگان مجلهٔ ادب وشاگردان پوهنځی ادبیات مفید ولازم دانستم: نخست اینکه نسخهٔ مذکور تاکنون جز بصورت بسیار مختصر آنهم ازروی معلوماتیکه براون در کتلاك نسخ خطی فارسی پوهنتون کمبریج (۱) داده، معرفی شده است. درحالیکه دراین مقاله نسخه بصورت مفصل، شرح گردیده است. دوم اینکه، این تفسیر بیك احتمال نسبةً قدیمی ونسخهٔ موردبحث نسخهٔ منحصر بفردمیباشد(۲) لهذاجای داردکه خصوصیات این‌متاع ارزشمندزبان دری بیان وایضاح شود. سوم اینکه، روش کار براون درمعرفی این نسخه عالمانه وآموزنده است ومیتواند سرمشق‌خوبی برای کسانی باشدکه در کارمعرفی اینگونه نسخه های خطی دست می برند. (۳)

• • • •

1- E. G. Browne, A Cotaloque of the Persian manuscripts in the library of the university of Combridge, 1886, P. B. sqq.

۲- بقول دکترمحمدمعین(برگزیده نثر فارسی ص، ٤٥) ،یك نسخهٔ عکسی از این تفسیر در کتابخانهٔ ملی تهران نیز وجود دارد ومتنی راکه دکترمحمدمعین انتخاب نموده ازهمین نسخه است ونسخهٔ عکسی‌مذکور ازروی‌نسخهٔ کمبریج فراهم‌شده‌است. مترجم

۳- مترجم

یك نسخهٔ خطی منحصر بفرد تفسیر قرآن که ظاهراً در خراسان بزبان دری تألیف ودرسال ۶۲۸ه . بدست محمد بن ابی الفتح استنساخ شده، به کتابخانهٔ پوهنتون کمبریج انگلستان متعلق است . این نسخهٔ خطی که تاکنون بدست چاپ سپرده نشده، قبلاً به یك نفر دانشمند هالندی، موسوم به توماس فن یرپ (Thomas van Erpe) مشهور به یرپینیوس (Erpenius) که کارهای او به همهٔ مستشرقان اروپایی معلوم است تعلق داشت. پس از درگذشت وی، پوهنتون کمبریج، این نسخهٔ خطی را از خانمش خرید. از این تفسیر و تاریخ استنساخ آن در کتلاکیکه بسال ۱۶۲۴ میلادی در لیدن انتشار یافته بود، شرحی مختصری داده شده است .

کتاب مذکور تقریباً بطول ۱۳، عرض ۹ ۱/۲ وضخامت ۳ انچ میباشد و عبارت « Alcoranus Ms. » (نسخهٔ خطی قرآن) و نمرهٔ « Mm. 4. 25 » بر آن مرقوم است. این کتاب اگر بدست یك شخص عادی بیفتد ممکن است مورد توجه او قرار نگیرد اما با یك نگاه فوری برمحتویات آن، کافیست که توجه هر دانشمند دری زبان که به ارزش یك اثر مخطوط قرن سیزدهم میلادی پی میتواند برد، معطوف گردد . این نسخه بخط نسخ تحریر یافته است. حقیقت اینست که وقتیکه انسان به چنین نسخه یی دست می یابد فوراً به آخر آن رجوع می کند تا ببیند در آن قسمت کتاب از تاریخ تحریر و نام مؤلف آن اثری است یا خیر؟ در پایان نسخهٔ خطی مورد بحث ما (ورق ۳۶۷) تاریخ کتابت و نام کاتب آن چنین آمده است :

« الحمد لله رب العالمین والصواة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وازواجه امهات المومنین واصحابه اجمعین کاتبه و صاحبه العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب فی الیوم السابیع من ربیع الاخر فی مشهور سنه ثمان وعشرون ستمایه اللهم اغفر لصاحبه و کاتبه » .

بنابران تاریخ کتابت کاملاً واضح است یعنی استنساخ نسخه در هفتم ربیع

الاخرسال ۶۲۸ هجری (مطابق دوازدهم فبروری ۱۲۳۱ م)، صورت گرفته است. طوریکه از «Colophon» (خاتمه) برمی آید، کاتب نسخه (کاتبه وصاحبه)، شخصی موسوم به محمد بن ابی الفتح الفقیه میباشد. لیکن باملاحظهٔ لفظه «صاحبه» که در کلوفون در پهلوی کلمهٔ «کاتبه» قرار گرفته است؛ به دوسوال مواجه میشویم که پرداختن به پاسخ آنها کار آسان نیست.

۱ـ معنای کلمهٔ «صاحبه» دراینجا چیست؟

۲ـ توضیح لفظ تعجب آور «الغریب» که مستنسخ به دنبال نام خود آورده است؛ چگونه میباشد؟

با توجه به سؤال نخستین میتوان تذکرداد که به‌اساس زبان عربی و معنایی‌که برای کلمهٔ صاحب ارائه میشود، دراینجا مقصود ازصاحب کتاب، مؤلف آن‌است. اگرلفظ «صاحبه» دراینجاواقعاً حاوی چنین معنی باشد؛ پس محمد بن‌ابی الفتح، کاتب ومؤلف این تفسیراست. اما یک موضوع دیگرنیز هست که باید بدان بی توجه نبودو آن اینکه درزبان دری کلمهٔ «صاحب» عربی معمولاً به معنای مالک ودارندهٔ چیزی بکاربرده میشود. بنابران می‌توان پرسید که آیا ممکن نیست که یک نویسندهٔ دری زبان کلمهٔ مذکور را به نهجی که درزبان خودش مرسوم ومعمول بوده است، بکاربرد؟ بدین معنی که شاید محمدبن ابی الفتح این نسخه را برای خودش استنساخ کرده ومفسرآن شخص دیگر بوده باشد.

بهرصورت این نسخهٔ مخطوط فعلاً (تاجاییکه به من معلوم است) (۱)، یک تفسیرناشناختهٔ قرآن به زبان دری وبسیارقدیمترازآنهایی است که تاکنون معرفی وشرح شده اند. این اثریاتوسط مؤلفش کتابت شده (طبعاًدریک صورت به‌ارزش آن افزایش بعمل می آید) ویا شخص دیگری آنرااستنساخ نموده، بحیث یک

۱ - مراد پروفیسربراون است. مترجم

تولید ادبی پیشتر از قرن سیزدهم میلادی قابل توجه است .

چون تجربهٔ من در روشن ساختن این موضوع که آیا کاتب کتاب مؤلف آن نیز میباشد یا خیر بسیار محدود بود ، بدان سبب به بعضی از دانشمندان متبحر چون دکتر ریو (Dr . Rieu) و پرفیسور دی خویه (Prof. DeGoeje) و پرفیسور رابرتسن سمت (Prof.Robertson Smith) ، نامه نوشتم و نظر آنان را در آنمورد خواستار شدم . دو نفر اول الذکر که در عربی اطلاع وسیع داشته اند، متذکر شدند که شاید کلمهٔ « صاحبه» معنای مؤلف را افاده کند. مگر دکتر ریو که در مطالعهٔ نسخ خطی تقریباً بی نظیر است و در این خصوص تجربهٔ وسیع دارد؛ مخالف آن دو نفر ابراز عقیده کرد . او در نامهٔ مؤرخ ۳۰ جون ۱۸۹۳ میلادی که ضمناً بوی ناتوانیش در شناسایی محمد بن ابی الفتح از آن شنیده می شد؛ چنین نوشت : «گمان می کنم او (محمد بن ابی الفتح) ، تنها کاتب و مالک نسخهٔ خطی شماست . نام و یا اقلاً عصر مؤلف این تفسیر، ممکن است با مراجعه به مآخذ ، معلوم شود . شاید تفاسیر قدیم زبان دری در کتلاک های ما و در کتب حسین واعظ کاشفی(۱) آمده باشد . بهرحال این یک اثر خیلی دلچسپ و ظاهراً قدیمترین تفسیر زبان دری است . »

بنابرین اهمیت این نسخه بحد کافی بمن واضح ساخته شد و اطمینانم حاصل گردید . باتعقیب نظر دکتر ریو، برای پیدا کردن نام مؤلف و عصر تألیف تفسیر، کتاب را از آغاز تا انجام بدقت مطالعه کردم ولی دریافتم که در این مورد توفیقی بمن دست نداد. باآنهم به پیدا کردن مطالب مهم دیگر موفق شدم . یعنی درضمن مطالعه نخست، به یاد داشت کردن ساختمان های قدیم دستوری، کلمات و ترکیبات و املا های مهجور پرداختم . دوم ، فهرست اسامی و اشخاصی را که در این کتاب از آنها

---

۱ ـ نویسندهٔ انوار سهیلی و سایر آثار معروف که در سال ۹۱۰ هـ . (۵-۱۵۰۴م.)پدرود زندگی گفت . کتابهای مواهب علیه و جواهر التفسیر او مربوط به تفسیر قرآن است. دیده شود کتلاک ریوج ۱ ، ص ص ۹-۱۱ .

روایت شده بود ترتیب دادم . سوم ، تمام اشاراتی راکه بمن دلچسپ می‌نمود و همهٔ صفحات مسلسل تفسیر وبرخی ازمطالبی راکه ترجمهٔ آن بانص قرآن مطابقت نمی داشت ویا ازساحهٔ مدلول آن منحرف شده بود ؛ ثبت نمودم .

باتوجه بدین مطالب اکنون لازم است درخصوص چگونگی شکل این نسخهٔ مخطوط که موضوع بحث این مقالت است ، شرحی داده شود . چنین می‌نماید که صورت مکمل کتاب که فعلاً بشکل ناقص بد ست است در دوجلد ومحتوی چهار کتاب که بصورت کلی مشتمل برنص قرآن ، ترجمه و تفسیردری نیمهٔ دوم قرآن (ازسورهٔ ۱۹ تا ۱۱٤ وسورهٔ آخر) (۱) بوده است تفسیریکه مورد بحث ماست جلد دوم میباشد . متأسفانه مجلد اول کتاب دردست نیست . شاید عنوان ومقدمهٔ تفسیر که نام مؤلف وعصر تألیف کتاب از آن استخراج میتوانست شد ، به ضمیمهٔ همان جلد مفقود شده باشد . تفسیر کنونی شامل ۳٦۸ ورق وهر کدام به اندازهٔ ۳۲۰×۲۳۵ ملی متراست وهرصفحه ۲۱ سطر، بخط خوانای نسخ قدیم ، دارد . نص قرآن باترجمه وبعضی ازمطالب پراگندهٔ تفسیرشدهٔ آن با حروف نسبةً کلانتر نوشته شده است که به بسیارخوبی خوانده می شود. ورق اول ودوم این نسخهٔ خطی مفقود است وبجای آن دوورق سفید چسپانیده شده است . درسه یا چهارجای این تفسیر (ورق a ۱، b ۱و a ۲) (۲)فهرست مراجع به لاتین به دویاسه دست مختلف قرنهای۱۷ و۱۸میلادی (یاشاید قسماً توسط خود Erpenius) ،نوشته شده است . ازآغازسورهٔ ۱۹ تاقسمتی از ترجمه دری با تفسیرآن ، درورق آخر

۱- تنها مجلد سوم و چهارم(سوره های نوزدهم از آیهء دوم تا آیهء سیزدهم ازسورهٔ هشتادونهم وسوره های نودو دوم از آیهء پنجم تا سورهء نودو چهارم) در دست هست .رك به بعضی از کهن ترین آثار نثر فارسی تألیف دکتر غلام‌حسین صدیقی . تذکر دکتر جاوید

۲- مقصود از a روی صفحه و از b پشت صفحه است . مترجم

ودرجاییکه اکنون ورق b ۲ است عمداً اضافه شده است. این قسمت اضافه شده (۱۶سطر) ، بیک خط نازیباو بی قاعده، شاید توسط کدام دست اروپایی صورت گرفته باشد . این قسمت هیچ عیبی را به کتاب وارد نساخته است . لیکن چنین معلوم میشود که قسمت مذکور متعلق بیك کتاب و مؤلفی است که به زمان بسیار متأخر مربوط میباشد . در سطر اول این قسمت اضافه شده ، نام شیخ رکن الدین علا والدولهٔ سمنانی که در سال ۷۳۶ هـ . (۶-۱۳۳۵م .) درگذشت (بقول حاجی خلیفه ج ۱ ، ص ۲۱۲) ؛ آمده است . این تاریخ تقریباً یك قرن بعد از تاریخ استنساخ تفسیر مورد بحث میباشد . از مقایسهٔ این قسمت اضافه‌شده با اصل تفسیر سورهٔ(۱۹) تفسیر مورد بحث ما ، چنین نتیجه میشود که قسمت مذکور از تفسیر مواهب علیه اثر واعظ کاشفی مؤلف بسال ۸۹۹ هـ . (۴-۱۴۹۳م .) که قبلاً بدان اشاره کردیم ؛ اقتباس شده است (۱) . درحقیقت تفسیری که اکنون بدست هست باترجمهٔ فقرهٔ دوم سورهٔ (۱۹) (۲) شروع میشود، بدین طرز: « اذ نادی ربه، انکاکی بخواند خدای خود را . نداً خفیاً،خواندنی بوشیده کی کس ندانست ... الخ » .

ازهمین قسمت ، تفسیر بطور مسلسل تاپایان ورق b ۱۹۴ (خاتمهٔ سورهٔ ۳۷) ادامه‌می‌یابد. دراینجا شاید نخستین کتاب ازدو کتاب شاملهٔ مجلد دوم که‌درحقیقت کتاب‌سوم بحساب میرود،به‌پایان می‌برسد؛زیرا ورق a۱۹۵ سفیدبوده وبعدآیك حکایت مختصر(مگر بخط قدیم) ازشبلی ، صوفی معروف ، نزدیك حاشیهٔ بالایی صفحه وبه زاویهٔ راست آن نقل شده است . ازسورهٔ ۳۸ ورق b۱۹۵ ، تفسیر

۱- مراجعه کنید به سورهٔ پایان ص .۸

۲- سوره مریم .مترجم .

بادیگر شروع میشود و بدون وقفه تاورق ۳۵۰ ادامه پیدا می کند . ورقهای ۳۵۱ و۳۵۲سفید است و به تعقیب آن تفسیرادامه می یابد ودرپایان ورق ۳۶۷a به انجام می رسد . کلوفون دروسط ورق ۳۶۷b تحریریافته است .

اکنون بادر نظر داشتن مطالب فوق به شرح مفصلتری دربارهٔ این تفسیر می پردازیم وبرشکل ومحتوی آن بحث می کنیم . مطالبی را که بتأسی از همین دو اصل مطمح نظر قرارمیدهیم عبارت ازموادآتی خواهد بود :

۱- ازنظرشکل :

الف) شکل ، موارد استعمال ، تقدیم وتأخیرحروف .

ب) املاء های قدیمی

ج) قاعده های قدیم دستوری

د) گهنگی لغات

۲- ازلحاظ محتوی :

الف) مراجعی که مورد استشهاد مؤلف قرار گرفته است .

ب) اشاره به وقایع تاریخی که مستقیماً بانص قرآن ارتباط ندارد .

ج) صحت اصولی که توسط مؤلف تعقیب شده است .

۳- نتیجه :

الف) آرای مؤلف .

ب) مؤلف درکجاوچه دقت زندگی می کرد؟

۱- ازنظرشکل :

الف) حروف : درین نسخهٔ خطی برخی از حروف بشکلی که امروز درنگارش متون دری مرسوم ومعمول است بکارنرفته است؛ بطورمثال الف مدار (آ) هیچگاه بشکل (آ) نیامده واگرآمده باشد ، بسیاربه ندرت خواهد بود .

حرف (ب) برای نمایش حرف (پ) بکار رفته و درچندین جای حرف (و) عوض حرف (ب) آمده است ؛ مثلاً بجای پوشیده ، بوشیده و عوض ویران ، بیران و بجای نوشتن ، نبشتن (ورق ۱۴۱a ، س ۱۴) آمده است . حرف (ة) عربی معمولاً بشکل (ت) نشان داده شده است . مثلاً درجت بجای درجة،خلقت بجای خلقة استعمال گردیده است. حرف (د) همیشه بشکل (ذ) نوشته شده وحرف (ل) بجای حرف (ر) تحریریافته است . مانند دیوال بجای دیوار، (برارید از هیزم دیوار، ورق ۱۹۰a س ۵). (ژ) یگانه حرف ازجملهٔ حروف مخصوص زبان‌دری (پ ، چ ، ژ، گ) است که درین نسخه بشکل صحیح خود بکار رفته است .

مانند: اژنگ ، مژده، ژاله . (ض) گاهی عوض (ظ) آمده است ؛ مثلاً : نضم بجای نظم (ورق ۱۲۷b، س ۴) .

(ط) و (ت) یکی بجای دیگر استعمال شده، (گ) از (ك) تمییز داده نشده و (ن) از آخر کلمه ها مخصوصاً در کلمات جمع با (ان) حذف گردیده است . حرف (ه) از آخر کلمه های نظیر، هر که، آنچه، چنانچه حذف و الفاظ مذکور بشکل هرك هرچ، چنانك نوشته شده است . حرف (ی) از کلمه های جمع مانند : ترسایان، شکیبایان و از کلمه های آزماییم ،فرماییم حذف و کلمات مذکور بشکل ترسا ان ، شکیبارن و ازما ایم وفرما ایم ثبت شده است ،

ب)املاءهای‌قدیمی : کلمه که من ، که تو، که همه وغیره بشکل کمن، کتو کهمه آمده‌است. همچنان بجای ایشانند دومرتبه (ورق ۱۶۹b و ۱۸۷b) ای شانند وعوض خداوند دو مرتبه (ورق ۱۷۳b و ۱۷۵b) خدای و ند و بجای چنو ئی (چون اویی) ، جنوی استعمال شده است .

ج)قاعده‌های‌قدیم دستوری :

۱ - اسماء : اسماء گاهی به (ان) و (ها) و گاهی به (گان)

جمع بسته شده است ؛ مانند : اهوان ، اسپان ، امتان ، درختان ، فرزندگان ، دوستگان وغیره . دراین متن عدد ومعدود باهم مطابقت میدارد ؛ مانند : (دو) و(دختران) دراین عبارت: « برهانیدیم اورا ودختران‌اورا » (ورق ۹٤b س۱۰) برخی از کلمه ها درجمع با(ها) بشکل‌خانها(بجای خانه ها)، دانها (بجای‌دانه‌ها) قید گردیده است . گاهی (را) خلاف قاعدهٔ معمول بکاررفته است ؛ مثل : « همه را ازمردگان را زنده کند » (ورق b ۲۳۱ س۱۱) یا: مانند: «ازبهرستیزه راوخشم را » (ورق ۳۱۳b س ۱۰) .

۲ـ مطابقت صفت وموصوف ؛ مانند : « مردان و زنان منافقه » (ورق ۱٦۳a س ۱۵) ویا:مثل : « جزفرشتگان‌پاکان » (ورق ۲۸۹b س۱۰)

۳ـ افعال :

الف)همی بیشترازمی استعمال شده است .

ب) افعال رفتی، یافتی، نداشتی(دوم‌شخصی مفرد)،بشکل رفتیی، یافتیی و نداشتیی‌آمده است .

ج) افعال مرکب‌اکثراً ازمفعول فارسی، وجه وصفی و افعال معاون ساخته شده است .

د) ماضی‌بعیدبودن (که‌درزبان‌دری‌قدیم‌نیست) دراین‌متن‌دیده‌میشود ؛مثل: بوذه بود(ورق b ۲۰۲ س ۱۸) یا: مانند: «کاشکی‌مااندر دنیایکی ستوربوذه بوذیمی تا باایشان خاک‌گشتیمی» (ورق b ۳۳۹ ، س ۱۵) .

ه) شکل مخفف ماضی قریب‌بسیاراستعمال شده است ؛ مانند: خواستست .

و) دانستن بمعنای توانستن بکاربرده شده است ؛ مثل: «تو ای محمد پیش از آنک جبرئیل برتوفرودآید قرآن‌ندانستی‌خواند» (ورق a ۲۳٦،س ۱۳)

٤ـ دراستعمال همزه وهای مختفی قاعده های خاصی وجود دارد ؛ مانند :

«جادوی» بجا «جادوئی» «کردهٔی» بجای «کرده‌ای» استعمال گردیده است .

۵- پسوندهای ضمیری بحیث مفعول فعل بکار رفته است؛ مثل: «پس تان بحیرانید» (ورق a ۴۰). «بخواهیو از من آنچ تان مراد است» (ورق a ۷۸) . «هشتاد تا یاز یانش بزنند» (ورق a ۵۲). «جه شدت» (ورق a ٦٦) وغیره .

د) کهنگی لغات :

دراین قسمت نه تنها الفاظ نادر و کهنه که درسراسر نسخهٔ خطی آمده یادداشت گردیده ؛ بلکه آنعده لغاتی که به معنای غیرمعمول ومرسوم بکاررفته نیز ثبت شده است . باید توضیح کرد که بکاربردن کلمات به معانی غیرمعمول برای ادای مقصود در ترجمهٔ لغات عربی به دری صورت گرفته است . اینک برخی از آن لغات را به ترتیب الفبایی وبا موارد استعمال شان نقل می کنیم :

ارا مانیذن وارامیذن: اگر بخواهیدان باذ رابیارا مانذ (ورق ط ۲۳٤، س۱)

اژنگ (۱) : «ثم عبسس . . . پی روی ، را ترش کرد واژنگ اندر پیشانی اورد» (ورق b ۳۳۰ ، س ۱۰)

۱- برهان قاطع معنای کلمهٔ آژنگ را چنین می نویسد : «آژنگ به فتح ثالث وسکون رابع وکاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهرو غضب باشد .» برهان قاطع چاپ تهران چاپخانهٔ تابان سال ٤١ ، ص ٥٤ . این کلمه در نظم و نثر قدیم دری زیاد بکار رفته است .فرخی سیستانی شاعر عهد محمود غزنوی (به روایت لغت فرس ، بکوشش دبیرسیاقی ، ص ۱۰٦) در بیت ذیل گوید :

« بزرگواری وکرداراو و بخشش او زروی پیران بیرون همی برد آژنگ »

همین شاعر جای دیگر (دیوان ، به تصحیح علی عبدالرسول ، ص ۲۱۰) گوید :

وگر بیاید زانگونه باز باید گشت که خان ز دشت کترپشت کوژو روی آژنگ

وی باز (دیوان ص ۲۰۷) گوید :

آنکه چون روی بخوارزم نهاد ازفزعش روی لشکر کش خوارزم در آورد آژنگ

مترجم

اغالیذن (۱): «تابر می اغالند ایشانرا بر بی فرمانیها بر اغالیذنی» (ورق ۱۲b س ۸)

افدر (۲): «وخدای تعالی افدرانرا و نیاکان را یاذ نکرد» (ورق ٦۸a س ٤)

اند (۳): «چهل واندهزار» (ورق ۱۹۳a س ۱۹)

اندر: «ببستر اندر نشدهٔ ی» (ورق ۱۹۸b)، «میان بندگان اندر» (ورق ۲۱۹b س ۱۲)

ای که: (یعنی که)، «بنینی در آن نشیبی وفرازی ای که غفچی (٤) وبلندیی» (ورق ۲٤b س ۳)

ایذون: «دیگر ایذون گوید» (ورق ۲۰۷a س ۸) و نظایر این کلمات.

باذا فراه (۵): «بباذ افراهی دراین جهان ... (ورق ۲۷b س ۹)

۱- آغالیدن درفرهنگ نفیسی ج اول، ص ۳۵ بمعنای «گرم شدن، متغیر وستیزنده شدن، تندو تیزکردن، ترغیب نمودن مردم را به جنگ و تحریص نمودن بر آن وخصومت افگندن میان مردم و در زندان کردن و محبوس ساختن و سخن آوردن» آمده است. مترجم

۲- افدر: عم، مرکب از دوجزء «۱» از ادات نفی و «پدر» تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا، پاورقی ج. اول ص، ۳۹۵. فرهنگ نفیسی (ج اول، ص ۳۲٤) معنای کلمهٔ افدر را «عمو، برادر و پدر و برادر زاده وخواهرزاده» آورده است. این کلمه درشعر ابوشعیب هروی از شاعران متقدم دورهٔ سامانی چنین آمده است:

دوزخی کیشی بهشتی روی وقد　　آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد

سلسله جعدی بنفشه عارضی　　کیش سیاوش افدر ویرویز جد.... مترجم

۳- این کلمه در نظم و نثر قدیم دری زیاد متداول است. در این شعر مصبعی، از گویندگان عهد سامانی، چنین بکار رفته است:

صدو اند ساله یکی مرد غرچه　　چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی

مترجم

٤- دیده شود ص ۱۱، همین مقاله.

۵- باذ افراه: کلمهٔ باد افراه (پاد افراه یا پاد افره) در متون کلاسیک دری به وفرت مستعمل است چنانکه درمتن مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (ظاهراً قدیمترین نثر دری) بدین شکل آمده است:

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و مابندگان را اندر جهان پدیذار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و باد افراه برابر داشت ...» دیده شود بیست مقالهٔ قزوینی جلد اول و دوم سال ۳۲ مقالهٔ دوم ص ۳۰. مترجم

بت گر (۱) : «وان‌بتان را کی ایشان‌می برستند بتراشند بت گران»(ورق ۷۷a س۷)

بخرد (۲) : «من اندرهمه طایف کسی بخرد ترازخودندانم »(ورق ۲۸۰a س۱۲)

برسو : «گاه از دست راست گـاه از دست چـپ و گاه ازبرسوو گاه‌ازفروسو» (ورق ۲٤٤a س۲۰)

بیغوله(۳) : «سخنان ازبیغولهٔ دهن بیرون میار » (ورق ۱٤۰b س ۱٤)

پ) دراین نسخهٔ خطی پ بشکل ب نشان داده شده است :

بایان (پایان) : « پس جون بذیذ مرا ن کوشک رابنداشت کـی ابیست بایان ندارد » (ورق ۱۰۳b س ۱)

بداش (پاداش): « واندربهشت بداش ان بیابند» (ورق ۳۵۸a س ۲۰)

بذیره آمدن: «و بذیرهٔ ایشان ایند،ای که بذیرهٔ نیک بختان فرشتگان نزدیک دربهشت » (ورق ۳۹b س ۱۷)

ت) توبه‌گی : « ایشان بندگی بزیرند وتوبه‌گی کنند » (ورق ۲٤۲ س ۱٤)

ج) جوزکی (= چوچه) :« واوبیماربود جون جوزکی که‌ان ساعت ازبیضه بیرون آمده باشد . » (ورق ۱۹۳a س ۹)

چ چفسیدن (چسپیدن) : « ان زنان که می خرامند ودررفتن خویش‌گاه برین می چفسندوگاه بران سو» (ورق ۱٥٤b س۱۳)

۱- بت تراش ،بت ساز .این کلمه در این شعر دقیقی از شاعران عهد سامانی نیز بکار رفته است .

اگر بتگر چنو پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر

تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفاج اول ص٤۱٦ .مترجم

۲- بخرد ،بمعنای عاقل و دانشمند ،در شاهنامهٔ فردوسی بسیار آمده است ؛ چنانکه در سرگذشت دقیقی گوید :

...جهان دل نهاده بدین داستان همان بخردان وهمان راستان . مترجم

۳- بیغوله :کنج ،گوشه ،ویرانه .فرهنگ امیر کبیر تألیف علی اصغر شمیم سال ٤۳ ص۱۲۳ . مترجم

چمندکان : « همه مرغان وچمندکان وجهارپایان» (ورق ۲۱۰ س ۹)

خ) خستون (۱) (اقرار، اعتراف) ، « وهست خدای توعذاب کننده . . . مرانکسی راکه خستون نیاید بیکی خدای عزوجل » (ورق ۹۰b س ٤)

د) درازا : « ودر از ای هر راهی فرسنگی بوذ و پهناش دوفرسنگ » (ورق ۹۰a س ۱۷)

د شخوار (د شوار) : ورقهای ٤a ، ٥۱a ، ۷۰a .

دوگان (جفت) : « پس دران کشتی ازهرجانوری دوگان نری ومادهٔ » (ورق ٥٥a س ۱۰)

ر) رهی : « رهیان توهمه من دارم » (ورق ۲۰٤a س ۹) .

رویا روی (۲) (رو برو، متقابل) : « رویاروی بر تختها نشسته با شد» (ورق ۲٤۳a س ۱۹)

س) ستوه : « وهم لایسامون ، وایشان ازعبادت همی سیری نگیرد وستوه نشوند وسست نشوند » (ورق ۲۲۷a س ۱٥)

سخون (سخن) : ورق a ۲۳۱ س ۱۳

سرو (شاخ) « وگوش جون گوش بیلان وسروش جون سرو گوزنان » (ورق ۱۰۷a س ۱)

سنه (۳) :(به ضم اول ودوم) ، بمعنای زن پسر (ورق ۸۳b س ۱٥)

۱- خستون : فردوسی (شاهنامه بامقدمه محمدصادق الحسینی الفراهانی ، مشهور به ادیب‌الممالک ، چاپ موسسهٔ امیرکبیر ، طبع دوم، سال ۱۳٤۳ ،ح. اول ص ۲۳)این کلمه را بشکل خستو بکار برده است :

«بهستیش باید که خستو شوی زگفتار بیکار یك سو شوی » مترجم

۲- در شعر حنظله، بادغیسی (معاصر طاهریان)بدین طرز استعمال شده است :

یا بزرگی وعزو نعمتو جاه یا چومردانت مرگ رویا روی . مترجم

۳- در لهجه کابل بشکل سنو(Sonu) ودر لهجهٔ مردم ولسوالی چاه‌آب تخار ، بشکل سنار (Snar) بمعنای زن پسر ، مستعمل و باقی است . مترجم

ش) شاذ مانه (شادمان) : ورق ۱۹۶a ، ۲۰۲a ، ۲۰۳a .

شایست وناشایست : (ورق ۱۹۱b س ۱۹)

شتالنگ: (رورق ۲۲۹a س۲۱)

شکنب (۱) (= شکم) : ورق ۳۷b س ۱۰)

ط) طرق (به‌فتح ط بر آوردن صدای مفصل): «و از انگشتان طرق آوردندی» (ورق ۱۴۰b س ۷)

غ) غفجی (۲) (زمین هموار و پست) : «نبینی در آن نشیبی و فرازی ای که غفجی و بلندیی »(ورق ۲۴ b س۳)

ف) فراشتوك(= پرستو) (۳) ورق ۳۶۲ b س ۱۰

فریوانیدن(=فریبانیدن) ورق ۲۷۵ b س۷

ك و گ) در این نسخه ك و گ از هم تمییز داده نشده است .

کاوین (٤) (=کابین = مهر) ورق ۳۰٤a س۱۱ و ۱٤)

کرازیدن(گرازیدن = مغرورانه راه‌رفتن) : «در باغهای ناز و نعمت می‌نازند و می کرازند» (ورق ۱۸۷b س۸)

ل) لشن(=لشم) ورق ۱۰۳ b س ٤

۱- این کلمه در زبان دری ،(در محاوره)در بسیاری از نواحی افغانستان ، بشکل (شکنبه» مروج و موجود است و فعلاً مراد از آن البته شکم نیست ، بلکه ساختمان عضویت در داخل شکم که وظیفهء خاص حیاتی دارد و بیشتر در مورد حیوانات از قبیل بز و گوسفند ،گاو و غیره بکار میرود .مترجم .

۲- در لغت فرس(بکوشش دبیر سیاقی ص۲۷)، یك جا، غفچ مرادف آبگیر و شمر آمده است :

بهر تلی بر از خسته گروهی بهر غفچی بر از فرخسته پنجاه

و جای دیگر(ص ۳۹)مرادف آبکندو گوو معاك و شمر قید گردیده و مورد استعمال آنرا در این بیت رودکی نشان داده است :

آبکندی دور وبس تاریك جای لغز لغزان چون دور بنهند پای مترجم

۳- درمحاورهٔ کنونی خلم بشکل «فلشتروك» (Falastorok) و در لهجهٔ معاصر چاه‌آب ، بشکل«پلاشترك» (P lasta k) مرسوم و مروج است. مترجم

٤- در تفسیر عتیق سورآبادی (موءلف سال ٤۷۰ هـ.)مکرر آمده است . مترجم

م)مادندر (۱) (=مادر اندر)ورق a ۶۸س۱۰

منش(طبیعت،طینت): ورق a۲۱۰س ۱۵

موز(کیله):ورق a۲۸۸س۵۸

ن)نوا(غذا):«مرشمارا نواباشد ازطعامها وشرابها (ورق b۳۲۶س۱۷)

و) ویر(افسوس) : ورق a۳۲س۲۱

ه) هزینه کردن : (مصرف کردن) ورق a۱۴۶س ۸

ی) یله کردن (رها کر دن) : ورق a۶۱س ۹

۳- ازلحاظ محتوی:

الف) مراجعی که‌مورد استشهاد مؤلف قرارگر فته است :

درین تفسیر ازهشتادودوتن ازاشخاص بزرگ وصاحب‌صلاحیت روایت‌شده‌است. برخی ازآنها ازیاران پیغمبر (ص) ،بعضی ازمفسرین پیشین وبرخی دیگر کسانی اندکه‌ازنیمهٔ دوم قرن سوم هجری بعد ترزندگی نکرده اند . درمیان آ نان یحیی بن معاذ که‌بقول ابن خلکان درسال ۲۵۸ ه .وبقول مؤلف الفهرست‌درسال ۲۰۶ه. زندگی راپدرودگفته وابن حنبل که‌درسال ۲۴۱ ه. از ز نـدگی چشم پو شیده ، ازمتأخرین اشخاص اند . ازروی این‌حقایق چنین معلوم میشودکه‌تفسیر مورد بحث‌مابه‌زمانی‌بعدازپایان‌قرن‌سوم‌هجری‌متعلق نیست‌ودر تفسیرهم نامی از قرن های بعدازتاریخ متذکره‌برده‌نشده‌است. اشخاص آتی ازجملهٔ کسانی‌اندکه اسمای شان بنا برمنا سبتی‌در تفسیر آمده است .

عمر بن‌الخطاب،علی بن ابی طالب،عایشهٔ صدیقه،احمد بن‌حنبل،حسن‌بصری عبدالله بن عمر ،ابو هریره ، الکندی وغیره .

ب) اشاره به وقایع تاریخی که بطورمستقیم به نص قرآن ارتباط ندارد :

۱- این کلمه در شعر رودکی نیزآمده است :

جهانا چه‌بینی تو از بچگان که گه مادری گاه‌مادرندرا . مترجم

دراین نسخه راجع به دولت های بنی‌امیه و آل عباس‌معلومات مختصری داده شده است .چنین برمی‌آید که‌مفسر اواخر عهد حکومت عباسی رادرك کرده وادامهٔ آنرا متوقع بوده باشد. گرچه قدرت حقیقی آل‌عباس‌درفارس وخراسان دراواخر قرن نهم میلادی روبه ضعف و ناتوانی گذاشت ، لیکن باآنهم ، آنهـا ازطرف حکمروایان خاندانهای مستقل‌سامانی، غزنوی وسلجوقی، حتی‌تازمان حملهٔ مغول یعنی اندکی پیشتراز‌استنساخ این نسخه، اطاعت می شدند . امویـان به استثنا ی عمربن عبدالعزیز (عمرثانی)، شدیداً مورد انتقاد وملامت قرارگرفته اند ، بطور مثال با مراجعه به ورق b ۲۵٤ میتوان این حقیقت را دریافت .

ج) صحت اصول‌تعقیب شده: مفسرمذکوردرپرتونظریات اعتدالی خویش به اقتفای آرا وروایات مفسران ورزیده ییکه مقدم براوامرار حیات می نموده‌اند به شرح وتفسیر موضوعات پرداخته واز اصول کارآنان کـه مقرون بـه صحت واعتباربوده ، پیروی کرده است .

۳ـ نتیجه :

الف) آرای مؤلف : مؤلف این‌تفسیریك سنی‌ملایم ومعقول بـوده است . اودربارهٔ چهاریار پیغمبر اسلام باخلاص واحترام تمام حرف می زند ولی‌گاهی درخصوص حضرت علی وخانـواده اش (ورق a ۳۵۵) با احترام خاص صحبت می نماید . اودرخصوص آرای را فضیان وحروریان (فرقه یی ازخوارج که از اطاعت حضرت علی روی گردانیدند) ، (ورق a ۳۰۸) بیکسان حرف می زنـد . بـا معتـزلی ها ، قـدری ها و طـرفـدا ران دکـتورین اختیـار، قطعاً تـوافق نشا ن نـمی دهد زیـرا در (ورق b ۲۸۳ س ۱۰) نـظر یـات آ نـا ن را رد کـرده است . ارتبـا ط او را بیـکی از چهار مذهب اهل تسنن نمیتـوان به آسانـی تشخیص داد ؛ زیرا آرای هرچهار را بـدون برتر ی یـکی بردیگری

نقل می کند . باآنهم نظریات امام ابوحنیفه را بیشتر اقامه میدارد . شاید میخواهد دربرابر نظریات « anthropomophic » حنبلی (ورق a ۲۰۷ص۱) مقاومت نشان بدهد

ب) مؤلف درکجاوچه وقت زندگی میکرد: تعیین مسکن مؤلف بسیار دشوار نیست . زیرا در تفسیر فقره یی است که نشان دهندهٔ مسکن اومیتواند بود وآن در واقع خراسان میباشد وچنین می نماید که نویسندهٔ مذکور تفسیرش را در آن سرزمین بدست تألیف سپرده باشد . فقرهٔ مذکور چنین است : « فی سدر محضود. اندر میوه سدر باشند وسدر را به بارسی کنار (به ضم ك) گویند وبخراسان ازآن نباشد . » (ورق a ۲۸۸) .

تعیین تاریخ زندگی مؤلف بسیار مشکل است . اگرما معنای کلمهٔ « صاحبه » راکه در کلوفون آمده است مؤلف تفسیر قبول کنیم ، درآنصورت نباید این تفسیر پیشتر ازسال ۶۲۸ هـ . تألیف واین نسخهٔ خطی جز به قلم مؤلفش استنساخ شده باشد. مگر آیا ماکلمهٔ « صاحبه » را درآنجا بمعنای مؤلف آن میتوانیم گرفت؟ به گمان من نه . زیرا درزبان دری این کلمه معنای مالك رامی رساند نه صاحب (مؤلف) را . با قراین که قبلاً تذکردادیم ، این تفسیر باید به یك تاریخ قدیمتر تألیف شده باشد . زبان متن تفسیر ، به نظرمن ، به کهنگی زبان متن شاهنامهٔ فردوسی که درسال ۴۰۰ هـ . تکمیل شده بود ؛ می ماند . اگراین نظر قابل قبول باشد ؛ پس به قدمی بودن تفسیر جداً میتوان اشاره کرد . طوریکه میدانیم فردوسی دراستعمال لغات قدیم نسبت به معاصرین خویش اصرار دارد ، حال آنکه مفسر مورد بحث ما تنها کلماتی را برگزیده است که بیشترمعاصرینش آنهارا می فهمیده اند . ازطرف دیگرازبرخی ازلغات شاهنامه چنین معلوم می شود که کلمات مذکورمحض دراحاطهٔ ذهن ومعلومات فردوسی بوده ومعاصرینش ازآنها اطلاعی نداشته اند .

یك حقیقت دیگر نیز بر کهنگی عبارت کتاب وقدمت آن دلالت می کند وآن

عبارت از طرز خاص بکار بردن بعضی از کلمات عربی است که در قرن سیزدهم حتی یازدهم میلادی بشکل کاملاً طبیعی آن در زبان دری معمول بوده است. بدین معنی که مفسر کلمات عربی را بامعادل دری آنها آورده است تا خوانندگان را در فهم معانی آنها اشکالی نباشد.

مثلاً بجای کلمهٔ کتاب معادل دری آن بدین شکل بکار رفته است: «وما کنت تتلوا من قبله من کتاب.» و نبودی تو ای محمد خواننده پیش از قرآن کتابی را و کتاب نامهٔ باشدای نامهٔ نبشته.» (ورق b ۱۲۶ س ۲۰) همچنان در این عبارت «نزهٔ آب» را معادل موج آورده است، بدین سان: «و موج نزهٔ آب باشد هرج از آب بلندتر شود این موج است.» (ورق b ۱۴۲ س ۱۲).

بنابران چنین فکر می شود که شاید این تفسیر در یک تاریخ پیشتر از شاهنامهٔ فردوسی یعنی در اواخر قرن نهم میلادی نگاشته شده باشد. اگر این نظر درست باشد کتاب مذکور نه تنها قدیمترین تفسیر قرآن به زبان دری است (۱)، بلکه شاید کهنهترین اثر منثور این زبان بعد از تسلط اسلام بر خراسان بوده باشد.

۱- این تفسیر در زمان براون شاید قدیمترین تفسیر زبان دری می بود. اما امروز بعضی ها قدمت آنرا نفی میکنند (دیده شود مقاله دکتر یحیی مهدوی، شماره چهارم سال سیزدهم مجله دانشکده ادبیات) اگر این تفسیر بنا بر پاره‌یی از ملاحظات قدیمترین تفسیر زبان دری بعد از تسلط اسلام بر خراسان نباشد. بنا بر بعضی حقایق دیگر مخصوصاً روشن بودن تاریخ استنساخ آن، تفسیر مذکور از نگاه قدمت به زمانی بعد تر از قرن هفتم هجری متعلق نیست. در این صورت کتب ذیل که از تفاسیر قدیم دری است، مقدم بر آن میتوان بود:

۱- ترجمه تفسیر طبری.

۲- قطعه ۶۰ صفحه‌یی متعلق به کتابخانه فاتح استانبول شماره ۳۰۱.

۳- تفسیر چهل شش ورقه‌یی که شرحی در باره آن از پروفیسر محمود شیرانی در مجله داورینتل کالج شماره می ۱۹۳۲ - ص ۱ - ۹۶ و شماره فبروری ۱۹۴۷ ص ۴۱ چاپ شده است.

۴- تاج التراجم تالیف ابوالمظفر طاهر بن محمد اسفراینی نسخه فیض‌الله در کتابخانه ملت استانبول ★

درپایان این ترجمه لازم میدانیم جهت آشنایی مزید به این تفسیرنمونه یی از آنرا نقل کنیم : (۱)

« بسم الله الرحمن الرحیم یس، آغازسورتست، ونیز گفته اند نام سورتست ونیز گفته اند که سوگنداست، ونیز گفته اند که معنیش یاسیداست ونیز گفته اند که معنیش ای مرداست . ضحاك می گوید: یامحمداست ،وعلی میگوید که ازرسول شنیدم که خدای تعالی مرادرقرآن هفت نام داد: محمدواحمدوط ویس ومزمل ومدثروعبدالله ونیز گفته اند پس نومید بادا آنکس که رسول خدایرا استوار نداردازرحمت خدای تعالی ونومید بادا ازایمانای که مؤمن نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکست ومحمدرسول است. پس بسوگند گفت برپیا مبری او. **والقرآن الحکیم** بدین قرآن که درستست واستوار **انك لمن المرسلین** که توازجمله پیامبران فرستاده ای (۲) . **علی صراط مستقیم** وتو برراه راستی وروا باشد که گویی (۳) توازپیغامبران مرسلی، آن پیغامبران که ایشان برراه راست اند وشریعتی روشن وحجتی پیدا (دارند). **تنزیل العزیز** این قرآن فرو فرستادهٔ خدای ارجمند است بعقوبت کردن آنکسان که بقرآن نگروند، عزیزست درپادشاهی خویش، که کس برو، برنیایدواو برهمه کس برآید، **الرحیم** بخشاینده

✱ ۵- نسخهٔ کتابخانهٔ خسروپاشا در ایوب استانبول شمارهٔ ۵ .

۶- تفسیر ابوبکر عتیق سور آبادی زمان تالیف حدود ۴۷۰ه . که نسخهٔ کامل آن بخط یاقوت مستعصمی در کابل ، متعلق به کتابخانهٔ پوهاند جاوید موجود است .

۷- ینابیع العلوم از امام یوسف بن عبدالله اللولویی الاندخوذی سال تألیف ۵۶۴ه. متعلق است به کتابخانهٔ صالح پرونتا ،کابل .

تفاسیر هفتگانهٔ فوق با استفاده از تذکر پوهاند دکتر جاوید ضبط گردید . مترجم .

۱- این نمونه بنقل از برگزیده نثر فارسی فراهم آورده دکتر محمدمعین، ص ۴۵، از ص ۱۷۸ b۱۷۹ نسخهٔ عکس تفسیر مذکور که در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است .اقتباس گردیده است .مترجم

۲- در اصل :فرستاده .(دکترمعین)

۳- در اصل :کوی(ایضا)

است مرگرویدگانرا. **لتنذرقوماً** ازبهرآن فرستاداین قرآن تابترسانی توبدین قرآن مردمان را. **ماانذراباوهم** که ترسانیده نشدندپدران ایشان و نیامدبدیشان رسولی پیش ازتو وایشان مکیان اند، **فهم غافلون** و ایشان نادان اند ازترسانیدن وپیغام پیغامبران **لقدحق القول علی اکثرهم** وبیشتری ازایشان هرآینه که واجب شده است آتش برایشان- آن سخنی که خدای گفت که من دوزخ راپرکنم ازایشان ونیزگفته اند درست آمده است آن گفتار درایشان، **فهم لایؤمنون** که ایشان نگروندا گرچه معجزها بینند **اناجعلنا فی اعناقهم اغلا لاً** این سخن برطریق مثل یادکرد ای که ما کردیم در گردنهای ایشان غلها. **فهی الی الاذقان** ، یعنی کردیم دردستهای ایشان زنجیرها ودرگردنهای ایشان چنانك زنجیرهابرزنخهای ایشان (۱) می رسد ، ای که ایمان نمی آرند ایشان، گویی (۲) که زنجیری دردست وگردن ایشان استی که نمی توانند که ایمان آرند، **فهم مقمحون** پس ایشان سردرهوا بمانده اند، نتوانند که سرفرودآرند ای که بازداشته ایم ایشان (را) ازصدقه ونفقه، چون کسیکه دست او برگردن او بزنجیر بسته باشد وسرش درهوا بمانده باشد، نتواند که دست دراز کند وسرفرودآرد. **وجعلنامن بین(۳)ایدیهم سدا** معنی هردویکی باشد ، واین آیت درشان ابوجهل آمده است لعنة الله که واجب کرده بودبرخویشتن که هرگاه محمد را - صلوات الله علیه - ببیند که سجده میکند سنگ برسرش زند. روزی اورادید که سجده میکرد، برفت تاسنگ آرد ، بازآمد، خدای تعالی پوشیده کردجای رسول، تاندید که کجابود. رسول (را) این آیت بیامد . و این آیت مثلی است مرکسی راکه اورا بازدارند ازطاعت خدای تعالی و مانع ازهمه جانب اورا درگیرد . **جعلنامن بین ایدیهم**

۱- در اصل چنانك دست های ایشان بر زنجیر های ایشان ،و تصحیح قیاسی است .(ایضاً)

۲- در اصل :کوی (ایضاً)

۳- در اصل :بین (ایضاً)

(گردانیدیم) از پیش ایشان **سدا** گمراهیها، **ومن خلفهم سدا** و از پس ایشان تاریکیها وشبهتها و ایشان نتواند که از گم بودگی خود بیرون آیند چون کسی که پیش و پس اوسدی باشد، ای که بند بسته، **فاغشیناهم** پس بپوشیدیم چشمها ی ایشان را پس پوشی در گرفته، ای که پوشیده کردیم برایشان راه راست. **فهم لا یبصرون** پس ایشان نمی بینند راه راست، **وسواء علیهم** و یکسانست برایشان، ای که برابوجهل و یاران او **ءانذرتهم** ار (۱) بیم کنی ایشانرا و بترسانی **ام لم تنذرهم** یا نترسانی ایشانرا **لا یومنون** نگردند ایشان، وهمچنان بود که خدای گفت تعالی، همه رابکشتند روز بدر و ایشان کافران بودند.»

«پایان»

---

۱ - در اصل: او، قس «گفت راست است برایشان اگر بترسانی ایشانرا و اگر نترسانی» (تفسیر ابوالفتوح ج ۸ ص ۲٦٦) (، ایضاً)

دکتور روان فرهادی

درگذشت هانری ماسه خدمت گزار فقید زبان دری

درگذشت شرق‌شناس بزرگ فرانسه، هانری ماسه در کشور ما بطور عمیق محسوس گردید. مظهر رسمی این احساس صدور یك تلگراف همدردی از طرف وزیر معارف افغانستان به‌عنوان مقامات علمی فرانسه و خانوادهٔ آن دانشمند فقید بود مگر عدهٔ زیاد شاگردان و ارادتمندان وی در افغانستان خدمات ارزندهٔ او را از روی تحسین بخاطر آوردند. هانری ماسه درجمله نوابغ نبود و باین حساب از معاصر وهموطن خود لوئی ماسینیون فقید که استاد متبحر وبدون شك از فراید روزگار بود فرق کلی داشت. هانری ماسه زحمت میکشید، مطالعه میکرد و نتیجهٔ کار خود را بتدریج به‌دانشمندان تقدیم مینمود. هانری ماسه از ان شرق شناسان که ۲۰ و ۳۰ زبان شرقی میدانند نبود، بلکه محض زبانهای عربی ودری را میدانست و پیوسته درین زبان ها مطالعه وتحقیق میکرد.

هانری ماسه مانند نیکولسن صوفی مشرب وحتی شاعرمشرب نبوده، درمذهب مسیحی کاتولیکی پدری خود متمسك بود آنچه شاگردان وآشنایان اورا گرویده وی میساختند علاقمندی وی به‌شرق شناسی وادب زبان دری وآمادگی وی برای زحمت کشی ومطالعات شباروزی بود.

هانری ماسه درسال ۱۸۸۶ تولدیافت وسرنوشت چنان بود که از ۸۳ سال زندگی مقدر، مدت زیاد را درخدمت ادب زبان دری سپری کند.

وی درجوانی زبان عربی ودری را آموخت وازهمان مدرسه فارغ التحصیل شد

که در بزرگسالی یعنی از ۱۹٤۸ تا ۱۹۵۹ مدیر آن شد. (یعنی مدرسه ملی السنه شرقی، که یکی از بزرگترین مراکز شرق‌شناسی جهان غرب بود و حالا تشکیل آن دگرگون و موسسات آن منقسم شده است).

بیست و پنج ساله بود که عضو موسسه فرانسوی باستانشناسی قاهره مقرر شد و سه سال آنجا بود تا آنکه جنگ اول جهانی درگرفت و در آن جنگ بحیث سپاهی و نایب افسر جوان حصه گرفت. پس از جنگ در سال ۱۹۲۰ درجه دکتورای ادب را حاصل کرد و رساله دکتوری وی راجع به سعدی شیرازی بود.

هانری ماسه در سال ۱۹۲۳ برای نخستین بار بایران مسافرت کرده بود. در سال ۱۹۲٦ ترجمه بهارستان نورالدین عبدالرحمن جامی را بچاپ رسانید. این نخستین اثر مهم وی بود که در محیط شایقین ادب های شرقی شهرت یافت و از روی آن معلوم گردید در ادای مطالب نازک ادب شرق توسط زبان فرانسوی قدرت بزرگی دارد.

تا مدت زیاد یعنی تا سال ۱۹۳٤ استاد فاکولته ادب یونیورسیتی الجزایر بود وضمناً در مدرسه االسنه شرقی پاریس استاد فارسی بود.

بعداً ماسه مسافرت‌های دیگر به شرق کرد و از تهران، همدان و شیراز، اصفهان و مشهد دیدن نمود. نتیجهٔ این مسافرتها کتاب مهم دیگری در دو جلد بزبان فرانسوی بود که در سال ۱۹۳۸ تحت عنوان عقاید و رواجهای ایرانی بچاپ رسید. درین کتاب رسم و رواج و عقیده های ایرانیان وخصوصاً مردم خراسان دربارهٔ تولد، ازدواج، مرگ، نباتات و حیوانات، آب، شگون‌ها، طلسم و جادو، طبابت عوام، دیو و پری، بازی‌ها، قصه‌های عامیانه و اشعار عامیانه آمده است. هانری ماسه نخستین دانشمندی بود که درین زمینه کتاب مهمی تالیف کرد و دانشمندان ایرانی آنزمان در اثر تشویق وی درین زمینه به ادامه تحقیقات پرداختند و آثار مهمی از خود

گذاشتند. این‌مطالعات برای شناسائی فولکلور مشرق زمین اهمیت بی‌بدیل دارد. یك‌رساله سفر نامه تحت عنوان «بسوی خراسان وزیارتگاه ایران» وپارچه‌های زبان عامیانه که‌درژور نال ازباتیك چاپ شد ره آورد این‌مسافرت با ثمر است.

طی همین سفرها درایران بودکه هانری ماسه ازجریانات علمی‌واز آن جمله فرهنگستان ایران باخبر گردید. وی نامه ذکاالملك فروغی را بعنوان فرهنگستان ایران ترجمه کردکه درطی آن‌آن دانشمند بزرگ ایران زیاده روی‌های فرهنگستان را باکمال روشن بینی انتقادکرده ومخالفت خودرا به‌طردمصطلحات مانوس باکمال شجاعت وبدون هراسیدن ازخشم در بار آنزمان اظهار داشته بود.

هنگامیکه هزارهٔ فردوسی برگذار می‌شد، دربارهٔ آن سخنور نامی تحقیقات کرد وکتابی راجع به «فردوسی وحماسه های فارسی» چاپ کرد.

درطول جنگ‌دوم جهانی به‌مشاغل علمی ادامه می داد و درسال ۱۹۴۱ بمقام برجسته عضواکادمی (کتیبه هاوادب) انتخاب‌شد. متعاقباً درسال ۱۹۴۴ ازقضای روزگار فرزندش ژان ماسه‌بسن (۲۶) سالگی‌درمیدان جنگ افریقا بخاك‌وخون کشیده شد. واین فقدان پسر- هانری ماسه راروحاً بلکه جسماً ناتوان ساخت. آنکه زمانی درصف دانشمندان جوان اروپا بود، درجمله‌پیرمردان آمد واکثر شاگردان وی تن نحیف وریش سفید اورا درزمان ادارهٔ مدرسه السنه شرقی درهمین احوال بخاطرسپرده اند.

هانری ماسه مساعی خودرا درراه دشواروبی‌پایان تحقیق ادب دری‌باکمال شکیبائی پیش‌برد. چنانکه‌درسال ۱۹۵۰ منتخبات‌ادب زبان‌دری‌را تحت عنوان (انتولوژی پرسان) بچاپ‌رسانید، که‌درآن بعد از مقدمه های مجمل‌در باره

زندگانی وآثار هر شاعر ونو یسندهٔ زبان دری از زمان رو دکی تاقرون معاصر پارچه های گزیدهٔ آثارایشان بزبان فرانسوی ترجمه کرده ،باین صورت درمعرفی صفحات ارزنده ادب دری به‌جهان غرب خدمت بجا آورد .

هانری ماسه به‌افغانستان علاقه زیاد داشت ،چنانکه بارها آرزو مندی خود را برای مسافرت به افغانستان اعلان کرده بود . زمانیکه این مسافرت توسططیاره ممکن گردید ، آنگاه هانری ماسه بیمار وزمینگیر شده بوده .یکی ازخدمات بزرگ وی هنگامیکه رئیس مکتب‌السنه‌شرقی پاریس‌بود ،فیصله درباره تدریس زبان پښتو در آن مؤسسه علمی بود چنانکه این آرزو مندی وی عملی گردید .

درسالهای اخیرزندگانی یکعده کتب ومقالات دیگر نوشت و درترجمه‌بعضی آثارمهمه زبان دری که تحت سرپرستی یونسکوچاپ میشد همکاری مینمود .

جهان‌شرق شناسی‌فرانسه زمانی ازین‌میهراسید که‌مانند وی دانشمند باحوصله وصبور کمتر بمیان خواهد آمد .خوشبختانه درساحه تدریس زبان دری دانشمند جوان ژیلیر لازار (درحالیکه‌اززبان شناسی عصری‌معلومات‌وسیع دارد)درپاریس جای اوراگرفت .درساحه مطالعات مذهبی دیگران جانشین او شدند .میراث اومانند میراث همه شخصیت های ارجمند نسل گذشته ، به چندین دانشمند نسل امروزرسید .

مجله ادب بااین چند کلمه درگذشت آن دانشمند را به‌جهان شرق شناسی وبه‌دانشمندان کشوردوست فرانسه صمیمانه تسلیت‌میگوید .

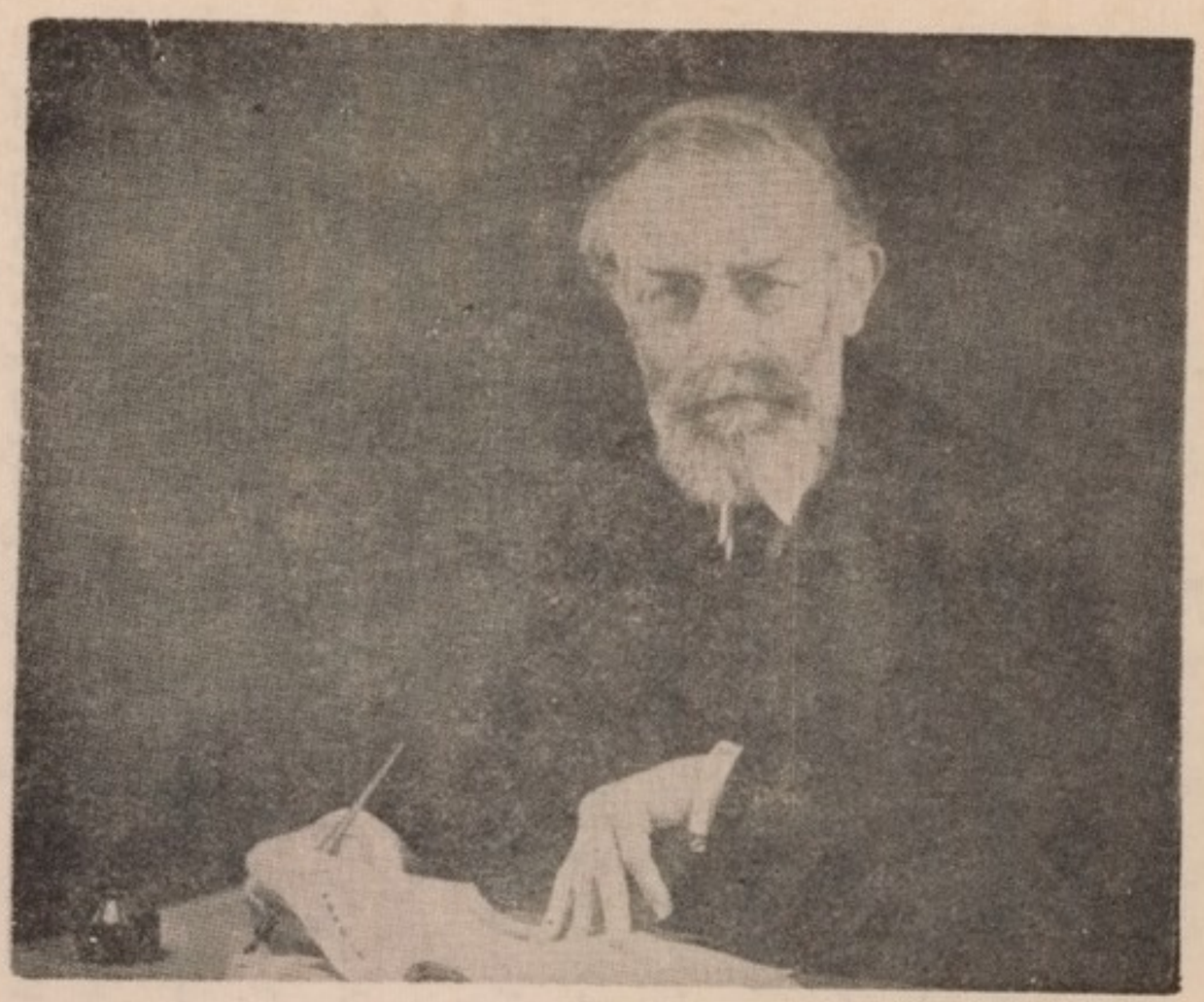

خد متگزار فقید زبان دری ، استاد هانری ماسه

استادهانری ماسه‌ازجهان برفت

درین اواخرمستشرق مشهور ومرد علاقمند به ادب وفرهنگ دری چشم از زندگی فروبست‌وحلقه های علم ومعرفت را درین سامان اند وهگین گردانید. مرگ اوراضایعه بزرگ می‌دانیم. روانش شاد باد.

درین جا بعنوان قدردانی ازمقام علمی او بصورت اختصاردراطراف زندگی وآثارش تذکر میدهیم.

استاد موصوف بعد از اخذ لیسانس ازفاکولته ادبیات (شهادتنامه) السنه زندهٔ (عربی‌وفارسی وترکی)را ازمدرسه ملی‌تدریس‌زبانهای زنده شرقی بدست‌آورده. (۱۹۱۱-۱۹۱٤)

سپس تحصیلات خود را در مدرسه تعلیمات عالیه در رشته‌آموزش زبان سانسکریت، دری قدیم، ودین اسلام تکمیل نمود. سپس دکتورای خود را در رشته ادبیات بدست‌آورد (۱۹۲۰).

وی به تدریس زبان عربی وفارسی‌درفاکولته ادبیات الجزائرونیز به تدریس کورسهای علم‌الاجتماع اسلامی درآن پوهنځی‌مصروف بود، وبحیث رئیس‌آن پوهنځی انتخاب شده بود. (۱۹۲٤). وبعد ازآن به‌تدریس زبان فارسی درمدرسه ملی السنه زنده درفرانسه می پرداخت (۱۹۲۷) مدتی هم به تدریس ادب زبان فارسی درپوهنتون قاهره اشتغال داشت(۱۹۳٤) ودرعین حال عضوجمعیت‌آسیایی ورئیس‌آن جمعیت درپاریس نیزبوده است. افتخارعضویت انجمن عربی را در

دمشق هم داشته است (۱۹۲٤) ودرعین زمان درجمله اعضأ افتخاری فرهنگستان ایران وعضویت مؤسسه فرانسوی(انجمن انشأوادبیات فرانسوی)شامل بوده است .

وی چندین بار درمؤتمرشرق شناسان درممالك مختلف ودر سالگرد هزارم فردوسی وغیره اشتراك نموده بود .

وی آثارومقالات زیاد و گرانبهای علمی وتحقیقی ازخود بیادگار گذاشته است و به ترجمه آثارقیمت دارعلمأ ودانشمندان دری زبان پرداخته وبه معرفی ثقافت و ادبیات افغانستان ، ایران وعرب خدمات شایسته‌یی انجام داده است .

استاد هانری ماسه به تألیف ونشرآثارآتی پرداخته است :

تحقیق درباره شعرسعدی اشعارحماسی فردوسی، ادبیات فارسی، ادبیات ایران وتجدد ادبیات فارسی دراسلام، چگونگی اشعارتوصیفی مکه معظمه درادبیات دری، جشن هزارهٔ فردوسی،جشن هزارهٔ ابن‌سینای بلخی، نظری دربارهٔ منوچهری، اشعار کهن و کلاسیك زبان دری، شاعرایرانی باباطاهرعریان، رسالهٔ درباره نظام‌الملك، ترجمه قصة الحیوانت ، ادبیات امروزه فارسی ،مطالعاتی دربارهٔ انیس العاقلین میرقاری گیلانی وغیره .

آثاریرا که استاد هانری ماسه ترجمه یانشرنموده است .

داستانهای عامیانه فارسی، پانزده شعرازقاسم الانوار (که‌توسط استادریپکاو او فراهم شد، و منتخبات دیوا ن جهان خاتون و کتاب گرشاسپنامه اسدی طوسی (جلد دوم) ، دانشنامه علایی ابن‌سینای بلخی ، داستان ویس ورامین گرگانی، بهارستان جامی، مقاله‌یی درباره بیان الادیان ابوالمعالی ،نوروزنامه خیام تلخیص وترجمه سلجوقینامهٔ ابن بی‌بی ، اشعارغنایی مولینا جلال الدین بلخی‌ثم رومی ، رساله طی زمان ازرشید الدین،رسالات الحشیررشید الدین‌ترجمه‌توسط ماسینیون،

بیست غزل از حافظ، سفر فرهاد میرزا (در ترکیه، مصر و حجاز)، وغیره. وعلاوه بر این آثار، آثار زیاد یرا در تاریخ داستانهای فولکلوری وغیره درباره افغانستان، ایران وعرب نشر نموده است. ازجمله کتاب (عادات وافسانهای افغانها) قابل ذکر است.

ترجمه ونشر (قانون دیوان الرسائل)، متخصر ابن فقیه همدانی، الفتح القوسی فی فتح القدسی عماد الدین اصفهانی، عقیده واشعار ابن هانی درباره فتح مصر وامثال اینها درزبان عربی قابل یاد دهانی است.

آثاری نیز درباره اسلام بزبانهای انگلیسی و فرانسوی توسط پروفیسور ماسه انتشار داده شده است به ترتیب زیر:.

اسلام، معلوماتی درباره معیشت وعنعنات شیعه، تفسیر ابو الفتوح رازی تبصرة العوام وغیره.

استاد هشتادویک سال قبل (۱۸۸۸) چشم بدنیا کشوده پس از انکه عمری را در راه نشر ادب وعلم صرف نمود بالاخر در سال ۱۹۶۹ جهان فانی را وداع گفت - روحش شاد باد. (ترجمه ونگارش شهرستانی).

تذکر

درشمارهٔ ۳-٤ مجلهٔ ادب سال ۱۳٤۸ خبر اشتراک استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری راکه درسمپوزیم بین المللی سمرقند نشر نموده بودیم، ولی چون نام پوهاند داکتر غلام فاروق اعتمادی استاد پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل که درجمله هیئت دانشمندان افغانی درسمپوزیم سمرقند اشتراك نموده بودند، سهواً از نشر بازمانده بود، بنابران بدین وسیله تذکر میدهیم که بناغلی محترم پوهانداعتمادی بعنوان یکی از اعضای هیئت افغانی در سمپوزیم مذکور اشتراك نموده بودند.

(اداره)

This time the way was familiar. Arab-Bacha ordered the slaves to drive day and night. They slept only when they were exhausted. Day after day they travelled. On the morning of the 14st day, they entered the Moghol Capital.

"Have you heard anything about Moghol-Dokhter?" the prince asked the first man he saw.

"The Qajar King brought the jewels her father had asked for her dowry. He took her yesterday and she"ll marry his son in his kingdom," the man replied.

(tobe continued)

he's to came back in forty days with the jewels requested. If you bring this amount in a shorter time, you'll be the one to marry her."

"I'll try," said Arab-Bacha and he returned to the old woman's house and consulted her. "Go bring the jewels he asked and you'll get your diamond," the old woman said.

Arab-Bacha had to get the jewels from his father. He kissed the old woman's hand and headed home on his horse. He needed more speed to save time, so drove the horse as fast as ge could. He was halfway home when the animal fell dead from exhaustion.

Although he wasn't used to travelling on foot. he had to do it now .In a day or two his feet were sore and covered with blisters. However, he didn't lose a minute and kept on moving. On and on he went until he arrived at the border of his father's kingdom.

The governor of the province on the border heard about the prince's arrival. He took a regiment out and received him warmly.

"I can't stay here long," the prince said shortly after he'd seen the governor. "Please provide transportation to the Capital for me."

"With pleasure," the governor said, and by the time they had lunch he had made everything the prince needed for his trip ready.

But the trip to the capital wasn't very long. Messengers had reported the prince's arrival to the court. He was received by people from all sections of the capital. Arab-Pasha and his Queen were pleased to see the prince back. they asked about his trip and the result of his stay in the Moghol Capital.

"It was a successful trip," Arab-Bacha said, "But I must return without delay."

"Why?" the king and queen asked.

"To take the forty camel loads of jewels the Moghol King has asked for the dowry of Moghol-Dokhter," Arab-Bacha replied.

Arab-Pasha and his Queen were happy to hear of their son's success. To them no amount of money equalled the prince's happiness. They ordered the banders to load forty camels with jewels and ordered forty slaves to drive the camels for him. The next morning the prince set out from the capital at the head of his caravan.

Hearing the announcement everyone did as he was bidden. After a few minutes the princess appeared surrounded by forty maidens. People peeped through their fingers and watched her walking.

Arab-Bacha's love for Moghol-Dokhter had made him impatient. He couldn't hide in a corner and wait like the others, so he started right after her.

The garden wasn't far from the princess' palace. Upon her arrival a slave opened the door and the minute she and her maidens entered, he closed it. There was no way for Arab-Bacha to get in. He walked around the wall and finally he saw a broken part that he could easily climb. It was from the top of this wall that he forgot about her previous anger and sang this song,

Moghol-Dokhter is a beautiful flower,
In this garden.

And the distance between us in burning my heart.
Come, my delicate Moghol.
Come, my harvest of flowers.

Hearing the prince's voice Moghol-Dokhter turned around and looked at him. It was this look that caused her to fall in love with him. She hadn't yet turned back when the prince addressed her again,

Your eyes are drunken and charming,
And you are more beautiful than a fairy.
Don't stay away from me longer!

Come, my delicate Moghol.
Come, my harvest of flowers.

Moghol-Dokhter had never admired any of her suitors, but she couldn't resist the Arab Prince. He'd finished singing and his beloved was still looking at him. The expressions on the faces of both of them changed. Love replaced Moghol-Dokhter's anger, hope took the place of Arab-Bacha's disappointment. She sent a message to propose to her through her father.

Arab-Bacha left the garden and went to the old woman with the news of his success. She congratulated the prince and said, "You shouldn't waste any time; go tell the king about your wish and the princess' consent."

The next morning Arab-Bacha went to the Moghol King and presented his proposal.

"The Qajar King," said the Moghol King, "proposed yesterday that my daughter marry his son. I asked forty camel loads of jewels for her dowry, and

Finally the morning came and Moghol-Dokhter sat at her vanity table combing her hair. The old woman showed her to Arab-Bacha through the window. The prince could not resist her beauty and sang out loud,

In that room Moghol-Dokhter.
Is combing her hair.
She has made me insane forever.

Come, my delicate Moghol
Come, my harvest of flowers.

Moghol-Dokhter heard the prince's voice singing about her. She became angry and as she stood up to see who was singing, her hair fell about her neck and came downto her waist This scene excited Arab-Bacha and he sang again,

Moghol-Dokhter stood up,
And braided her hair,
And let it down around her waist.

Come, my delicate Moghol.
Come, my harvest of flowers.

The princess' anger frightened the old woman and she pulled Arab-Bacha from the window and said, "Get away! If the Moghol King knows you are disturbing his daughter from my house, he'll punish both of us."

Arab-Bacha didn't want to lose the old woman's favor. "I'm sorry," he said politely. "I didn't do that on purpose. I was beside myself when I sang." Then he sat in a corner, very sad.

The prince's sadness affected the old woman. "Every Friday Moghol-Dokhter goes to her garden. Go wait along the road and see her there," she said.

This news made the prince happy. He stood up, looked around and then counted the days of the week. "Sunday, Monday... Oh, today is Thursday, and tomorrow will be Friday." Only the night was between. In the morning he would watch Moghol-Dokhter going to her garden.

The night seemed very long, but it finally passed. Early in the morning Arab-Bacha went to the door of Moghol-Dokhter's palace. Many people were waiting along the road.

'Who are these people?" the prince asked a man.

"They're princes and lords who are all in love with Moghol-Dokhter," the man answered. "And..." He hadn't finished his sentence when a slave came out of the palace and announced, "Now, everybody cover his eyes. The princess is going to her garden."

The prince said nothing in answer to his father. The next moring he went to his mother and said, "I need some money and a horse for a trip to the Moghol Capital." The Queen tried to convince him not to go, but it was impossible. She told the story to the king. His efforts to keep the prince home failed too. They gave him a horse and all the money he needed. Forty slaves saw him off to the border of his father's kingdom.

Now Arab-Bacha was a lonely traveler. He spent days and nights in the deserts. During the day his saddle was his seat, and at night the ground was his bed. Many weeks passed in this way and finally he arrived at the Moghol Capital.

The prince knew no one in the city. He walked aimlessly up and down the streets until he saw an old woman hurrying home from shopping. "Could you show me a place to spend the night?" he asked her sadly.

"Where are you going?" the old woman said.
"I came to the city today," Arab-Bacha answered. "I'll be here for a while."
The old woman said, "I would welcome you as my guest."

Arab-Bacha accepted the old woman's invitation and accompanied her home. He knew that she was poor and he would have to repay her kindness. "A handful of gold should be enough," he thought to himself and put the gold in her plate when she first served tea."

The old woman was happy with her present. "You don't have to look for another place," she said when she saw the gold. "Stay here for as long as you want to be in the city."

"I appreciate your offer," the prince said. "My problem isn't only about a place to stay."

"I'll be delighted to help you in any way I can," the old woman said.

Arab-Bacha told his story and the old woman listened to him. "You are one of the many men who love Moghol-Dokhter. However, you're young and handsome and should try your luck," she said at the end.

Arab-Bacha thought a minute and then sighed, "If only I could see her!"
"The window of my house overlooks Moghol-Dokhter's dressing room," said the old woman, "In the morning when she makes her toilette I'll show her to you."

This was the happiest news Arab-Bacha had ever heard. That night the people in the Moghol Capital slept soundly, but he was awake till morning fancying the Moghol Capital slept soundly, byt he was awake till morning the face of Moghol-Dokhter at her vanity table. Time had always gone quickly for hime but...

"There is nothing for you to see in that building! Leave me alone!"

This was the first time that the king had refused his son anything, and it was the only time he'd addressed him harshly. The prince was completely shaken. He threatened to drown himself if his father didn't let him see Qasr-i-Khas.

The boldness of this idea terrified Arab-Pasha. "He's not old enough to realize the importance of his life, "he thought to himself."I'd rather give him the dey and prevent his death."

Arab-Bacha ran to Qasr-i-Khas as soon as he had the key. He opened the gate and entered the palace. There were seven rooms within, each leading to another. He walked through the first, second, third rooms, but saw nothing except furniture. In the seventh room there was a golden box lying on a desk. He opened the box and saw the picture of a Mongol girl in it. Her beauty charmed the prince and he wondered who she was and where she lived. Except for the king, he knew no one who tell him about her. So he took the picture to him and asked, "Father, who is this girl?"

The king didn't answer the prince's question. He grabbed the picture from him and said, "It's none of your business. Go read your lessons." Arab-Bacha understood that further questions were useless. He left the king's chamber without saying anything.

Not telling Arab-Bacha about Moghol-Dokhter didn't do any good. It only increased his sorrow and in a few months he grew listless and pale. He didn't join his friends at parties any more. If they insisted and took him with them, only his body was there. his soul sought the love whom he'd met in his imagination.

The king Saw his son changing. He didn't want him to be miserable, but he could hardly find any solution to his problem. It was difficult for him to lose either his son or his love.

Finally his paternal love won. He called the prince in one day and said, "Son, you're losing your health. This is all for something unattainable. The girl you love has many suitors. They-ve all tried to win her and they've all failed. I advise you to stop thinking about her."

Arab-Bacha listened to all his father said. But as if he hadn't heard a word of the king's talk at the end he asked, "Won't you tell me her name?"

"Her name is Moghol-Dokhter," the king sighed.

"Who is she?" he asked next.

"She is the Moghol princess," the king said. He added, "Son, remember my advice."

DARI FOIK LITERATURE

MOGHOL-DOKHTER AND ARAB-BACHA

from the collection of
Hafizullah baghban

Long, long ago there was a princess by the name of Moghol-Dokhter. The fame of her beauty and good manners had reached far beyond the borders of her father's empire. She was at a marriageable age and kings and lords from all over the world were her suitors. They had all proposed marriage to her and been rejected. No one could provide the conditions her father asked for. Some of them were disappointed and went back to their countries. Others deserted their homelands and stayed in the streets around her palace to have a glimpse of her when she went to her garden on Fridays.

Arab-Pasha was one of Moghol- Dokhter's suitors. After his efforts to marry her had failed, he found a picture of her and brought it to his kingdom with him. He put the picture in a golden box and put the box in a palace called Qasr-i-Khas. Every day he went to Qasr-i-Khas alone and looked at the picture. His courtiers were eager to know what was in Qasr-i- Khas, but they never dared ask him about it.

Arab-Bacha, the son and heir of the king noticed his father's visits to Qasr-i-Khas too. "What is in that palace, father?" he finally asked one day.

"Nothing, son," the king answered.

"Could I visit it?" the prince inquired.

"No, son," the king said. "Qasri-Khas is my private office, and I don't want anyone to go there and see my notes and papers."

"I won't look at your papers. I promise I won't touch a single thing!" the prince exclaimed.

"Son, it's a beautiful day. Why don't you ride your horse instead?" the king said.

"I can ride my horse any day. I prefer to see Qasr-i-Khas," the prince replied.

Arab-Pasha knew his son would not give up easily. He shouted at him angrily,

صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات و علوم بشری
مؤسس: پوهاند میر امان الدین انصاری

آدرس

پوهنتون کابل ـ علی آباد ـ کابل افغانستان.

شماره های تیلفون مرکز پوهنتون ۴۰۳۴۱ـ ۴۲ ـ ۴۳ـ ادارهٔ مجلهٔ ادب آمریت نشرات، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

وجه اشتراک سالانه

محصلان مرکز	ـ	۲۰ افغانی
مشترکان مرکز	ـ	۲۵ «
مشترکان ولایات	ـ	۳۰ «
مشترکان خارجی	ـ	۲ دالر

مقالات وارده یی که از نشر باز ماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضامین ادب با ذکر نام مجلهٔ ادب مجاز است.

یگانه وسیله ای که مشخصات ادبیات و هنر مارا روشن میکند و نیز ادب و هنر امروز مارا به تکامل اندر میسازد، همانا آزمودن همهٔ آثار ادبی و هنری به محک انتقاد است. بنابر آن مجلهٔ ادب بحث نقد آثار را بصورت منظم ادامه میدهد و از عموم نویسندگان با صلاحیت آرزومند است، تا نظر انتقادی خود را به آثار منظوم و منثور گذشته و حال زبان دری جهة نشر به ادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند.

مدیریت مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات و علوم بشری

مهتمم: عبدالله (امیری)

د پوهنځی مطبعه

قیمت این شماره (۵) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

Of The

Faculty of Letters And Humanities

Kabul University

Kabul , Afghanistan

Vol. XVII, No 5 DECEMBER - JANUARY 1969

Editor

Qiamuddin Rayi

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars